



START

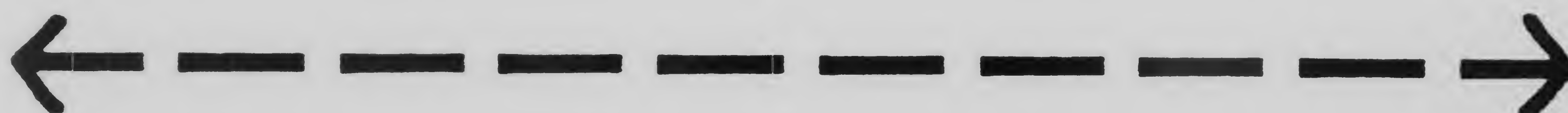


REEL 33



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 8:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

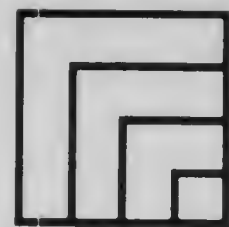
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

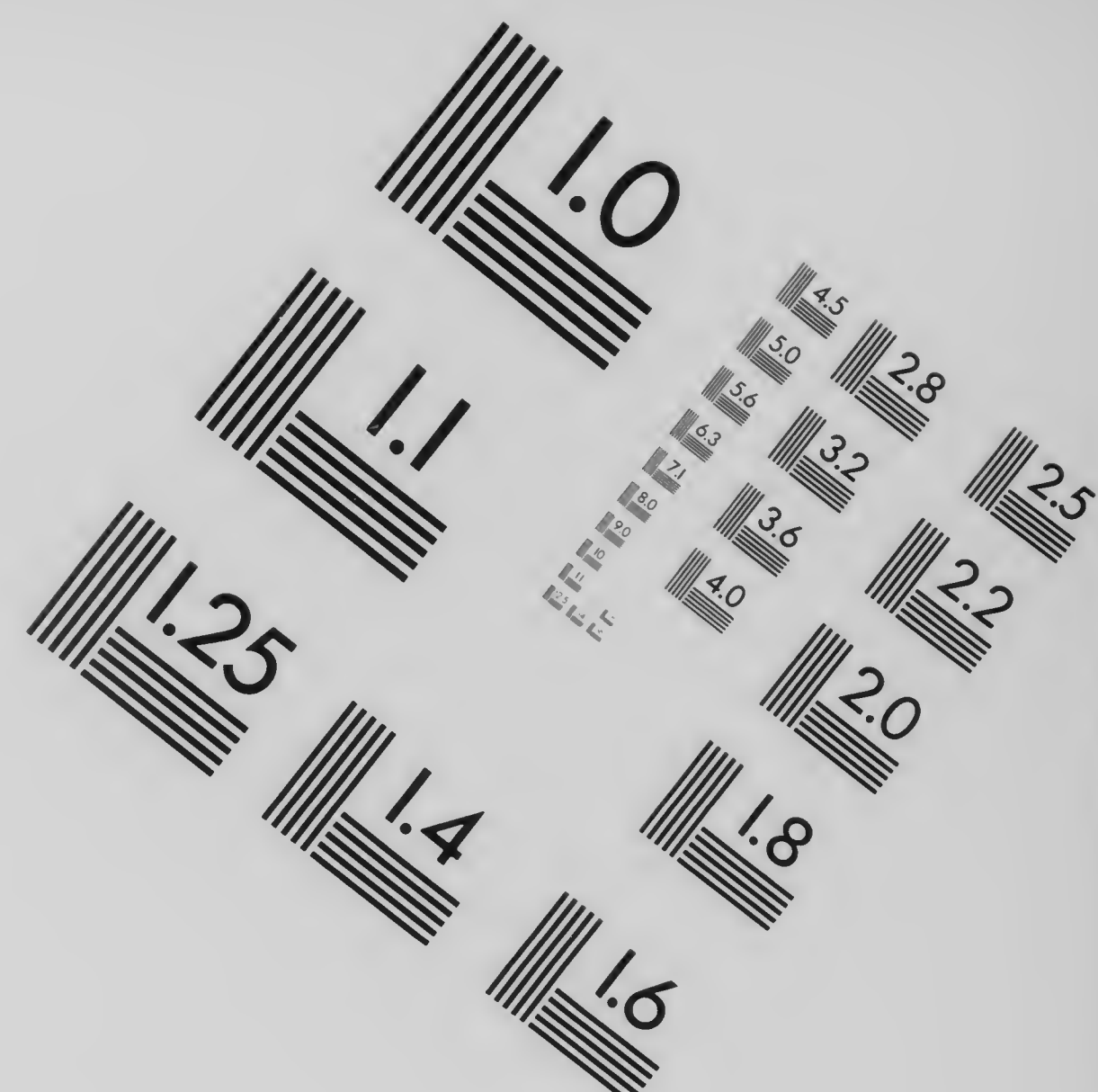
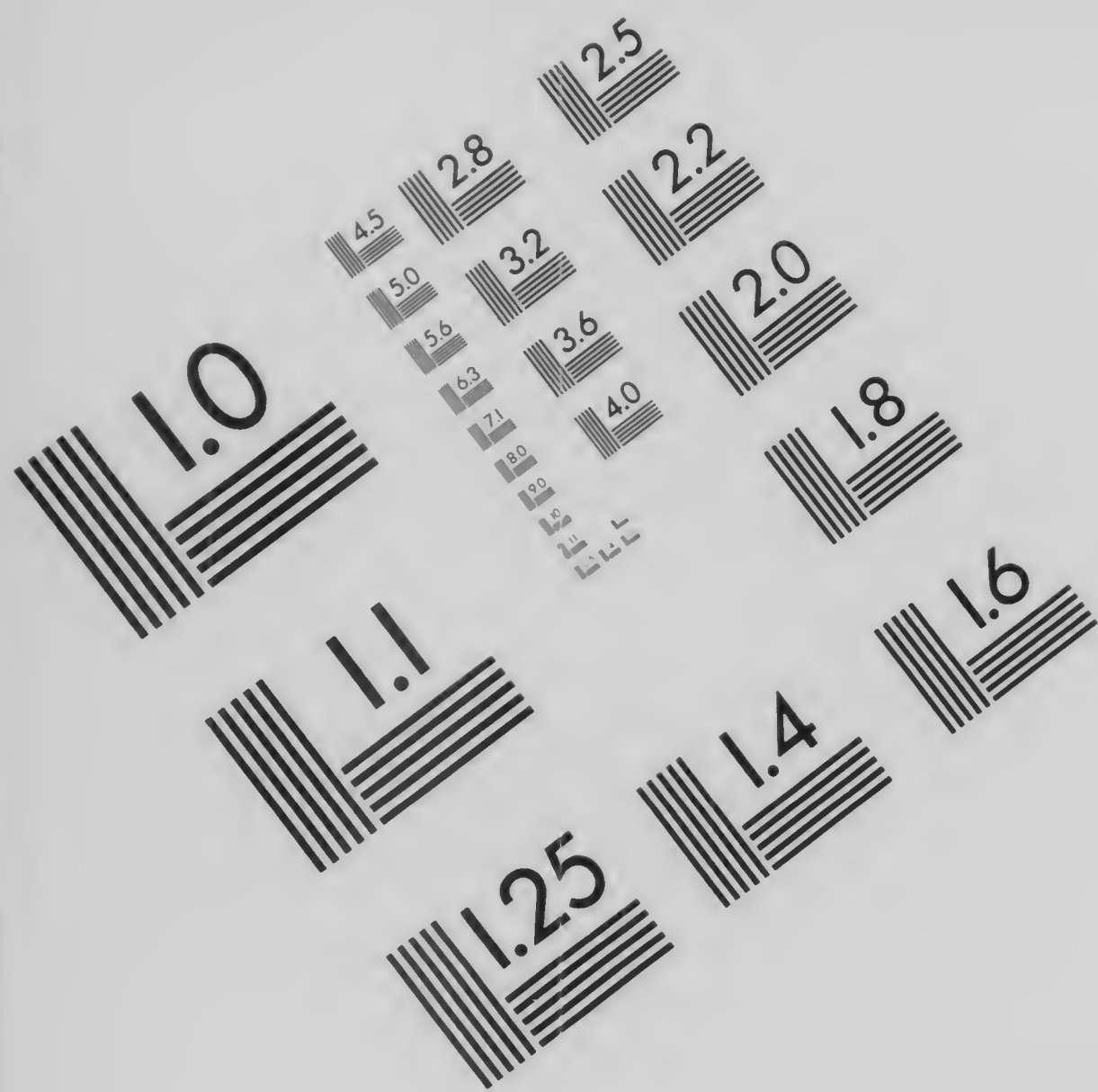


AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

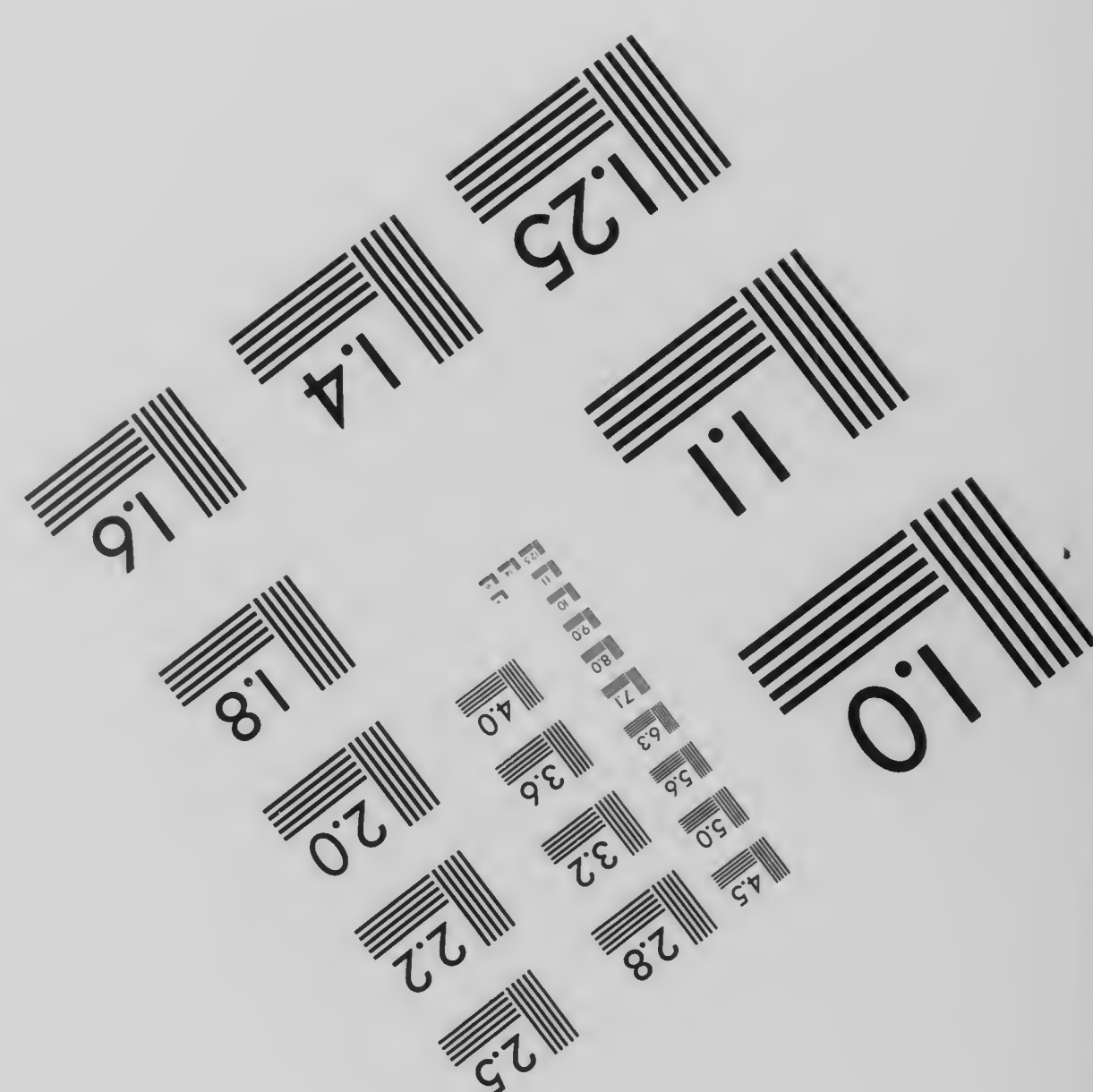
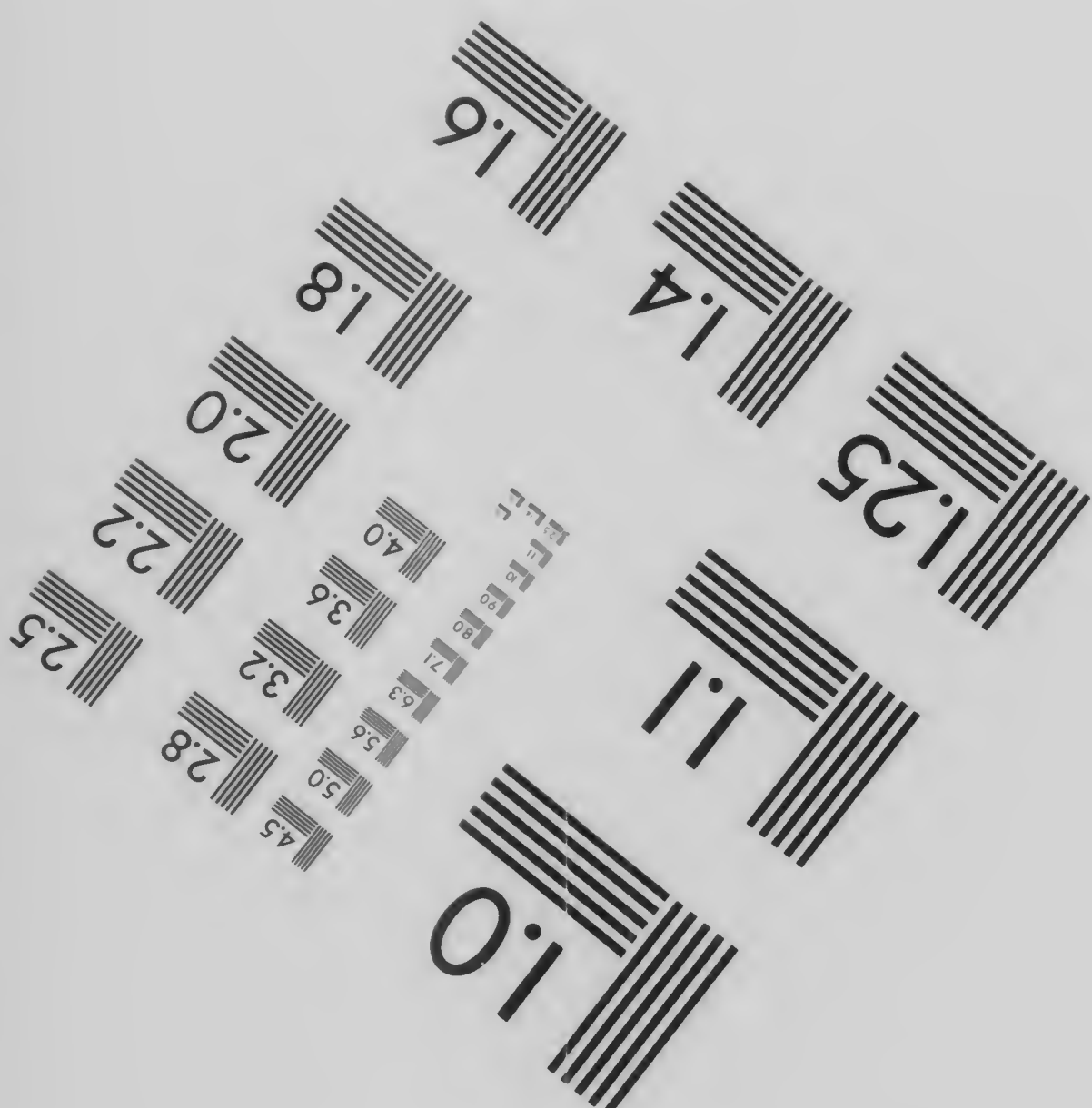
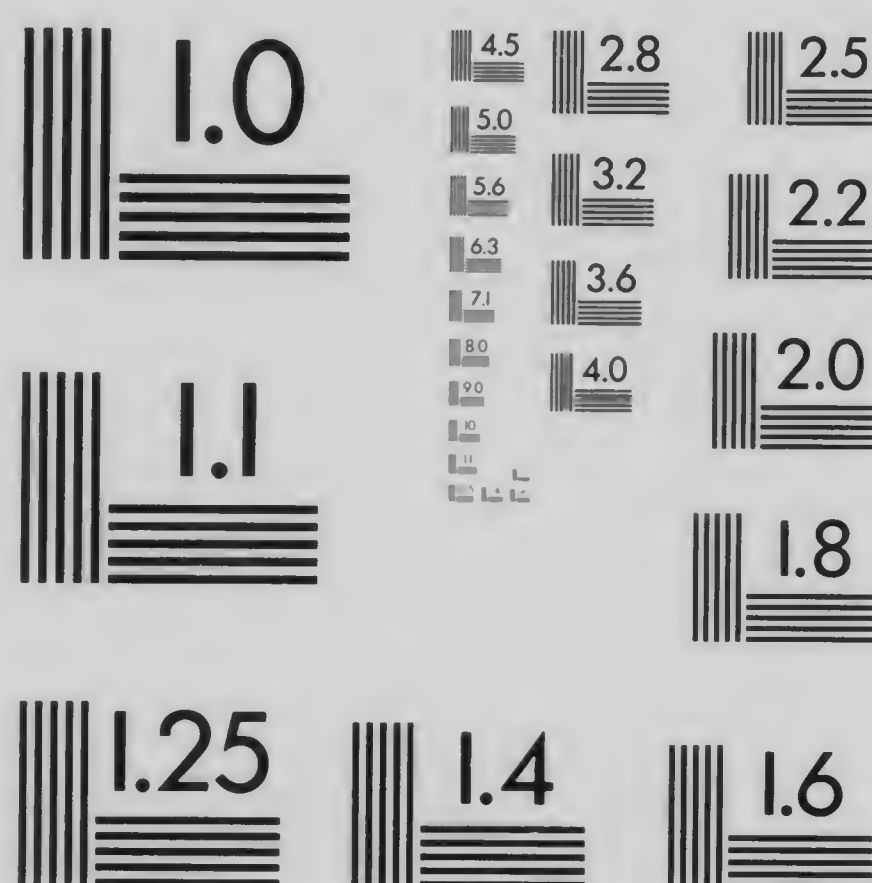


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 33

(Richter-Bernburg No. 69)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Jāme^{co} l-favāyed

81 fols., 153 x 105 mm

coll. 1117

415, 33

ME. 33

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, appearing on a textured, aged surface.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, appearing as a dark, stylized mark on the page.

20-10

عا ١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

در مجموع سیمیه که قانون حکمت و کمال الصنعه محترم رافع
النواع امراض و دافع اصناف اعراض است تحت آلاء و نعمت
نعمان و در هر دو نامور و در بوی راه بساوی رسالت و زبانه نبوت
طیب عیوب است و شفا می دهد و برکت صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه جمیعین پس چنین گویند ضعیف و کمینه خف
استشفای ثقیل النافع المحیط یوسف بن محمد بن یوسف
الطیب سر الله تبارک و تعالی غفر ذنوبه و حسن تقوی حضرت
فیاض بالله علاج الامراض و علاج هر مرضی و دوا می گردانی
مسطور و نه گزشت صورت تهسیم و سمت نظام یافت و
شرف بعضی از فضایل نامداره ایشان را این ضعیف به مقدار
الثانی بود مشرف که فی نفسه مؤمن و کنایه در شرح مشکلات و طریق

تتم مریکب و در این کتب پس معین شده بار ولید و ولید

فوايد از علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت
تا از مطالعه آن کمال حاصل شود و خواص و عوارض مستفید و مضره
گردند و اگر در این کتاب مصوب این مرقوم در هیچ نسخه
موجود نیست و صرفاً کتب تهیه دار می باشد و این کتاب بهاری
خوش است و آتش در بغل صفا و عین رضا معطر و منور گردد
والآن وقت است که در حق المقصود بعون الملائک
کتاب در هیچ نسخه مطبوع نشده خواه پیش خطی از خلاص
بود و خواه چیزی دیگر و ای دیده دل زور و سر رنج و
ترک حرکت طلب و حتی در این خطی نقش و سبک است
مجموع نحو شان و در این کتاب بهاری خطی نقش
هر یک مثنوی سبک کند مثنوی همه را در پنج کلام است

تکمیل

10

122



تا نیمه باند و دیگرم پاشویه کنند صدام یعنی در دسر که از خون
 نمکش سرخی چشم و روی و شیرینی و پاشویه ای در دسر تو
 از خون پیدا و در توالی که سرش با شربت کلاب آب
 قند و لیمو و ترب کس و مار و عسل سازند از صفی تر است
 که کور قند و صفی و صفی و صفی قاشق آب لیمو شربت بچه
 و قدری کلاب از صفی نموده با شربت عسل و نمک صدام
 صفی ای یعنی در دسر که از صفی بود نمکش قاشق و نان و روی
 چشم و روی و صدام و در دسر تو اگر بود از صفی صدام
 با کشش و طلا از شربت به حلی شکر و نارنج و زعفران
 گشت جو و ماش و اگر از صفی بود صدام نیمه صفی
 در نیمه پال آب کشیده و حل که بته گمان که نه زمان زمان طلا
 صفی شربت نارنج و قند و شربت و صفی صدام که یعنی کف و شربت

و نفاز

در دسر

و زردیت بقوام آورده بچوش تا نیک غلیظ شود و در دسر
 و پست متقال آب نارنج از صفی نموده صبر سباج قاشق و
 صفی قاشق آب حل کند و با شربت میل کنند اشارة
 به صفی در دسر صفی صفی ای باید و اولجه از صفی
 و ظهور اثر آن از صفی قاشق و دره و غصه و صفی و پخته
 صفی و صفی و کاکس و تخم کاسنی بکوبند از صفی و صفی
 آلودی بخار پنج عدد سپستان پست عدد و مده را در یک ساله
 آب بچوشانند تا به نیمه آید صاف کند و بقند سفید شربت
 کرده بکرم پاشانند و غذا آب بخورد بکوبند و ماس
 و مرغ جوان یا گوشت تغسی و کشیده تر یا بکفاج و قش ترندی
 کنند و در روز و در وقت سحر خوردن و بپاری بر که صفی
 باید خورد و در هر سه دفع صفی ای صفت صفی ای بکف و صفی

ب

یا آب انداخته شست اعضا و شست بفت مشال
 ترد یک مشال آب و سوس و بوت هدیه زرد از هر یک
 نیم مشال محمود و شوی و انسون از هر یک و انکی بمهر را کوفته
 و چته آب خمیر کنند و جها حقه فسر و بر نه صفت و صفت
 سنا و انکی پنج مشال بوت هدیه زرد و مشال تخم کاسپی
 یک کوفته و کاسر سو فروریان از هر یک و مشال تهرندی
 و مشال پستان سسی و همه را با آب بار روز و حندان
 آب در بالاش بگذرد و کد کشند و صحر ها کنند و مشال
 شیرت در آب آن حد کفچه صاف نموده بیکرم یا چا
 آب بار و شیرت شیرت مشال و مشال و مشال کباب
 صحر کنند و مشال آب انداخته شست با تخم آن فشرده
 باشند اضافه نموده میل کنند بیکرم در صحر کا صداع غمی

بمی

یعنی در و سرکه از بغم بشوید و سر کرانی سر و سبب رخا ب
 سستی اعضا و شست اعضا که صداع غمی شد پدا کور و غن قسط
 و فسر و سوس و شربت طریح با دیان سازد و شست
 طیار کند کبوتر از هر یک و اصغر و غن قسط و مشال سلیخه
 و فلفل و عا و قرح و فسر و سوس از هر یک مشال حبه
 پسته و مشال همه بیکرم در یک پاله آب بچوشند
 تا به نیمه آب صاف کنند و شست و مشال روغن زیت با کعبه
 اضافه نموده بچوشند تا روغن بجا صفت و غن قسط و فسر و سوس
 و قسط و بودنه گوی از هر یک و مشال حبه پسته و قرح
 از هر یک و مشال کدش و سوزج از هر یک نیم مشال همه
 بیکرم حش در یک پاله شراب یا آب بچوشند تا صافی
 بماند صاف کنند و مشال روغن زیت با کعبه اضافه نموده

۱۱۰

3

مرکبی و لادن و سبک شدن در روغن زیت حل کن و با طلا
 صفت طلای مذکور مرکبی گوشت نیم مثقال عنبه لادن که آ
 یک مثقال روغن زیت با کنج کرم کرده و مثقال نیم ابرام
 آمیخته صلایه کند و بنیم طلای کند علات یک در صاع
 بر کس که صاع رنجه دارد و اورا بر قطرات در و بار و اورا
 از پیرا و جو ریم آید چمن بسته صاع و اگر دارد و اورا
 آمدن ریم و چمن از پنی در صاع از علات یک سب
 آید و دلاست کند است بر لفعج ماده و دفع طبعیت آنرا
 شقیقه یعنی در نیم سبک از در شقیقه ای که باشی لعذاب
 بشت ز رخ علاج تر پیر ثاب با صغ کوب زعفران و فون
 از طلا سبک بر شش کف دست طلای مذکور صغ غریبی یک
 مثقال سبک نیم مثقال زعفران نیم لاک نیم را گوشت و خخته
 بقدر

علامت غیر در صاع
 از کس که صاع رنجه دارد و اورا بر قطرات در و بار و اورا
 از پیرا و جو ریم آید چمن بسته صاع و اگر دارد و اورا
 آمدن ریم و چمن از پنی در صاع از علات یک سب
 آید و دلاست کند است بر لفعج ماده و دفع طبعیت آنرا
 شقیقه یعنی در نیم سبک از در شقیقه ای که باشی لعذاب
 بشت ز رخ علاج تر پیر ثاب با صغ کوب زعفران و فون
 از طلا سبک بر شش کف دست طلای مذکور صغ غریبی یک
 مثقال سبک نیم مثقال زعفران نیم لاک نیم را گوشت و خخته
 بقدر

بقدر کسیند و بر روی کاغذ دست شقیقه پند
 سریم یعنی آماس کی از نو پرده یا سر دو که در روی
 مغز کشیده شده عطر در موی تب دایمی و دمان
 و خنده و سرخی زبانت عطر سریم که سر که بود از حباب
 باشد چه زخمی شده شرا علات از کس که عسل از کس که
 از خندل آب سبک کشیده و کباب صغ شرا علات عذاب
 نیم شت در یک پال آب کجوش نشسته و لطف بانه ها
 کند و با سبک مثقال مت بقوام آورند صغ شش لحنه
 صندل عنبه نیم مثقال در عسل مثقال آب و دو
 آک کشیده و در مثقال کباب حل کعبه در شسته کتد و زمان
 زمان بر باغ دارند سریم صغ او می تب دایمی و دمان

و صبح از یک مثال تا دو مثال سرد و برند و غدا که یک
 خورند حمق و عیارت از لطافت و نشان سکر خفته از ماده
 سمی و در لولای که از سه و بسیار خواب و ضرر است از چیزهای
 سکر و این اثر تو از حق دعوت شده است در کار تو زین
 حد گونه است هر روز نمجون با در در میخور که از آن
 برین صفت میخور در فلفل و در فلفل و قسط و وج و شونیز
 از هر یک و مثال سداب بسیار از او ندر خرج و حب الفار
 و چند پسته و شیطرج و خردل از هر یک و مثال همه را بگویند
 و به نیند و برکت و نهاده مثال عمل که حش و و مثال و غنم خور
 و هر مثال و نیم عمل با در بسته هر صبا یک گرم سرد و رند
 و غدا اقلیه چنان یک با در نه صفت و غنم خور و غنم خور
 قد سفید مثال و قطره چند کثاب گرم بر روی باشند و بهر
 روغن

روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند
 صفت عمل با در طرف باد که از جانب درشت بوده
 باشد نیند چنانکه پیش نمایان شود پس با سر گرم کرده کینه
 و بخت رند تا عملی که داشته باشد سر بر روی آید و چنانکه
 از باطل شدن حس و حرکت بهار و باقی ماندن وی برکت
 و قدر ازین حال بوده است علاج چون بخیرت محمود کرد و حاد
 رنجی که تران بود کرد و حاد و کرامت و اعانت و نهاده
 صحت و نام در فلفل و حاد و علاج محمود و بادام هرگاه برکت
 از جسم رواج از روی شود و تنوع صحت راجع است
 بهر علاج نوزاد باید که کند خط سودا و اخراج و اخراج و
 در شعوری حقیقت کند که مذکور شود و در شعوری یکی از سه
 که در صداع سوداوی که در صفت حقیقت مذکور است

سنا که مشال انجا که میگویند مشال نقشبند و بیان پر
 و با بون و ساق نیلوفر از هر یک و مشال انجستان از
 هر یک سه عدد و همه در کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوپس از هر یک و مشال آن
 آب حل نموده صاف کنند و روغن بنفشه و ام و مشال روغن بنفشه
 مشال اضافی نموده یکبار هم بخورند تا به نسیج است در عروق
 عروق و بغير آب و سرخ و در طوبت نیز در مضمون بخوری
 بولت و بولت هر کس که بولت بسیار از راه اصلاح باید که با تمام
 از بوره و مقدر شاف و سازد و بولت او را از راه صحت مقدر
 صفت بسیار از مقول از رزق یک مشال بوره از منی پاک
 نیم مشال کوبند و به پزند و آب با دین سرشته شده سازند
 هم در علاج بسیار از عارضه است که در می جویند کرد و به پزند

و این است

بر میا شرح و ترتیب عمل اگر نه بهر تو باید در شمس را اودخ
 صفت حقه و در و جمع عتقه بر معنی را نمود و در و پسند املی
 قنطور یون و سیتق پسند و شان و با دین شربت و حله
 و با بون از هر یک و مشال فانید یا شکر سرخ و مشال
 مقدار از رزق و در و بوره از منی پاک در آب حل کرده
 صاف نمایند و یک مشال که بدو نیم مشال بخورند
 و چته و مشال روغن کچا اضافی نموده و یکبار هم بخورند
 که بخواهد از صحت ال بیرون عکاش در صفراوی و کبی
 حش و منور و در می قار و در علاج صفرا و در خوابت نادر
 مسهل است به چته و کبودت در آتش شکر و هر روز به چته
 نطولات باید نطولات را بر تر از آب بود که آن شیمی را
 در و جوشانند و به پزند و به پزند

چو آنکه در شوق شمع فروخته و فسیون که بوسه بخورد
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 صفت در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 صفت در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 آتش که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 حشمت که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 تاز و غم که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 دفع آن که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 احبش که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 اول که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید

در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید

لای

لای علامت شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 بر دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 دیوانیت از آن که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 کردی و دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 و کرم و آه و حشمت شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 هر که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 نه که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 نشود که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 تفریق که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 محبت که در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید
 در دینش شمع که از هر جا که شمع بر آید از آن بر آید

گویند اگر بگریزی بکاش میسر و کاسا کعبه و اگر دوی می
 نه خورشید و سیاه خورشید و بر می رکعت و اگر سوداوی می
 شش چشم و نیز توبه کی رنگ و کفایت علاج
 بر سر و سیاه کفایت بود و در کم خود و چشم و کفایت
 دیوانه و چشم که بدید یا نه و در کم خود و چشم و کفایت
 اگر از ماکه سر و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 چشم و غضب و اگر در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 بیدار و اگر در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 صفت و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 در یک کاسه آب بچشند تا به نیمه کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 یک درم بوره که در آب و در کم خود و چشم و کفایت
 آب که در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت

هر ماه و هر وقت که از این عارضه گردد
 آن ماه را از این برون ببرد

الحمد

وصف و عرق و در اعراض و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 نصف بدن و در طول و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 چشم و غضب و اگر در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 از روز سخت و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 صفت و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 سه شش که در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 علاج و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 از کم خود و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 صفت و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 صفت و در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت
 زغال که در توبه و کفایت و در کم خود و چشم و کفایت

مقدمه صرع بود و اگر در چپ باشد مقدمه اما پس بود که در
 نواحی سینه و اگر در جمع بدن بود مقدمه پخته باشد علاج
 چون عضو کسی در پدید نیاید باید که گرم بر آن عضو بخورد
 در وضع مکرر و بطریق کور چنانچه بدن پاکست باید داد
 صفت حقیقه بدنه از صطحا می غلط پاک کند صغیر طریقی
 تریک متعال است پس و نمون از مریک در می قنم هم
 حطال کات مندی مقدار از رقی کثیره از مریک و انچه که بگوید
 و به نرینه و متعال غایقون بویسنه هر که را سیده از فم نماید
 و به آب کرفس یا بادیان سرشته چها کند فرو برند
 شنج یعنی در هم شده شدن عضو و کشیدن در معنی کرافتی
 اعضا و فراموشی و بختی بولست چون عضو را شنج
 از بلغم شد اقرود تراحت و حجت کم شمش و تنقیه کوش
 افوا

زود تر از آنکه علاج شمش حرمی چنانچه حکیم گفته اند یعنی شمش حرمی
 چنانچه از ماده سحر و بر بود و عکس هر وی میسر و کرایه اعضا در حرم است
 هر که در کرمش از کوی و دانند خوب است فله دیه دید
 اندر بدش و غش به کف و یار و غش به خسر باید
 گفتار در هر فن چشم باید داشت چشم هر کس است از هر طایفه
 و سه رطوبت تر غیر و تعدا کرده شود از هر جنس و است طایفه
 متحجمه طایفه نه طایفه غنیه رطوبت ریخته طایفه غنیه رطوبت حلیه
 رطوبت ریخته طایفه شبیه طایفه شمش طایفه ضلله و الله اعلم
 به و دانند است در کز و رن پاک بختی و مژه و روید
 علاجی چشم بهتر روشن کردن تدبیر تو تو پاک تدبیر خرو
 کینج و حلیت و شوق با سر که و روید که از هر رطوبت و
 انقلاب اشرف معنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادت علاج

در هر فن چشم باید داشت چشم هر کس است از هر طایفه و سه رطوبت تر غیر و تعدا کرده شود از هر جنس و است طایفه متحجمه طایفه نه طایفه غنیه رطوبت ریخته طایفه غنیه رطوبت حلیه رطوبت ریخته طایفه شبیه طایفه شمش طایفه ضلله و الله اعلم به و دانند است در کز و رن پاک بختی و مژه و روید علاجی چشم بهتر روشن کردن تدبیر تو تو پاک تدبیر خرو کینج و حلیت و شوق با سر که و روید که از هر رطوبت و انقلاب اشرف معنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادت علاج

صفت شیان و غفران و زهر از هر یک در مائه و سیصد
و صبر قطره و در مائه و سیصد و صمغ عربی از هر یک در مائه و سیصد
و بونذ و به بنزد و به آید و در مائه و سیصد و در آن حرکت باشد نه شده
تا فک زنده خفا تا در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
چهار از بخار مده با عسل زنده شدن از مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
علاج چشمه و خیانت شیر با مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
هر که در بخار مده با عسل و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
صفت مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
غایت نموده و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
به کوشش و مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
بیر فرود آمدن آن در موضع درد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد
در استاده و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد و در مائه و سیصد

روز

وز رو گوشت و غریط و برکت کج گوشت برار و علاج نهی و نه برکت
 هر که در نزول آب بنیاد و شکر صبر شد بر باد شکر خدایان
 میل کند در دهن و هفت آید خط او شد و غرض حق
 صبر و غم و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 از هر یک و این کار سرخ و دو دکان عمه و کشتن و کشتن
 کند و جهات و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 خود و چشم این و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 که گوشت و غم و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 تو یک خرم و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 چشم این از رزق و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 از رزق و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 لحم و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

بسم الله الرحمن الرحيم

يعني در آمدن جانور در سر و بدن آن کرم است و در بدن جانور
در آن حاسر سحر که در پیدایش آن کرم است و در بدن جانور
در گوش تو مگر که حق و در آن حیوان یا که بدید آید و در
کرمه یا شح یا آب که تقطیر نموده می باشد و
دخول ل ماء فیل اذک یعنی در آمدن آب در سر و در آن
آب در و عظیم است و در آن روده با هر بود
در گوش تو ایلی می شود و در گوش تو خوبان را که در گوش تو
آب در بدن آید و گوش را در آن می باشد و در آن
در مایه چشم از مواد غلیظ است و در آن کرمه و در آن
از آن که در گوش تو می باشد و حاسر سحر که در گوش تو
غلیظ که در گوش تو آب و از دار و در آن می باشد و در آن
صفت

مرکز

حاکم تو را از این مرض و کفر خلاص کن و در این راه هر چه بر تو می آید
 صفت می کنم پس در سه راه الاذن هر قوم را با فیهی خشن
 می خورند اگر بخران باشد عیال است در در و بخران باشد
 چهارم می خورند و هم در باغ هم می خورند اما در این راه هر چه
 خشن می خورند اگر بخران باشد که بگذشتن از این خطر جان باشد
 و اندام در بخران نبود و در حکیم است بد قاق کند آسان باشد
 و چشم در این راه یاد در آتش تر کشند و بچند یات
 کتان کهنه کشند و بچند یات که خم تر کشند و آن آلوده
 شده در این راه یاد در آتش تر کشند و بچند یات که خم تر کشند
 که با تو گویم زوفا و بچند یات که خم تر کشند و بچند یات که خم تر کشند
 کل رافاق و کافور بود و در راه یاد در آتش تر کشند و بچند یات که خم تر کشند

خود که در پیش کشیدی و اندر دست عروج باشی و بشیر باشی
 باشد در اندر صحت زود زود خون گرم کن و مسهل بخور تا روز سیم
 مسا از طهارت حاصل سرخ و غنی صفت طهارت حاصل سرخ و غنی
 از هر یک نیم مثقال درست مثقال یک شکر تر حل که عینه کتان کنه
 زمان طهارت صفت
 چهار شکر نیم بند و آلودی کار و دست مثقال شکر خشت در ده
 مثقال کباب حل کرده و صاف نموده اصافه نماند و نیم گرم باشد
 با شکر از آن غیر سرخی نماند که در دست در هر صرع و تشنجه
 از حدت خون بوجه است عروج آنکه که قرار باشد نماند فکر از آن
 در خور دشت نماند مطبوخ بمیله از آن که خورند در طاری
 کوه کار خاندن صفت طهارت بمیله بمیله و نیم کوچه و تو
 بمیله زود و پوست بمیله کار از هر یک چهار مثقال تبخیر سرخ

و شحم کرفس و شحم کاسنی نیم کوفته از هر یک مثقال عذاب و ستان
 از هر یک یک سبت عد و ترمند را آنوی کار از هر یک باز ده مثقال
 همه را در یک کاس آب بکوشند تا به نیمه آید و صاف کنند و بر شعله
 شربت در آن حل کنند و بیکرم عسل نهند و غده آک خود بکوشند
 و با شمع مقطر و مرغ جوان و کشمش ترکیب و شفاقی شفاقی یعنی شکر
 حنظل از صفر انود عسل شکر تخم زبان خشک و درشتی زبان شفاقی
 ای آنکه شقاق بر لب ظاهر شود باید به علاج آن ترا حاضر شد
 که با صوف انود از مسهل آن برود و فحش مرض توان قاهر
 این علاج را هر کس که شقاق از او دارد هر روز
 حشمت زایش دارد باید از به مرغ و عسل و زردی
 هر یک یک در آب خود بکشد و در آن عسل یعنی آکاسل چون از خون
 باشد عسل شقاق میازد و شیرین و پاک او بر می ریزد

ازلی

هر کس که زخونش خواهم کرد • صد گونه شقایط از آن خواهم که
 اگر کم کنند خشم و طین بخورد • بر خوشترین جوشنم خواهم
 ترمند بر خانه مثقال عذاب

صفت

پنجاه عدد و ش در آب کشته شده صاف کنند و قند و عسل شکر
 با هم چنان بپزند و غده آکاسل مقطر و اگر کشمش تر و قوی آب
 ترمند بکشد که در هر روز از این جوشنم بخورد و چون از کرمی
 عسل شقاق در دوی پخته جوشش او و صفر او می زردی آن
 علاج از کرمی اگر قلع کوبیده • از راه علاج بر آب کوبیده
 کلار و کلر سرج و شقاق نوده • بروی که و بکاه باید باشد
 قلع سر • چون از سر و می باشد که در معنی عسل شقاق
 و در سو داوی سیاه می آید علاج از سر و می اگر قلع پیدا کرد
 اسباب فساد که حیا کرد • پستی صبر و خورشید نوده

نبود عجم اگر او را که در رقی الفهم یعنی آب شیر از دیان
 چون از غلبه بلغم بود عکاسی چشم کنی و بسیار علایم بلغم است علاج
 چون آب سردی از دماغ تو شود چیز سرد بود و سفت نبود
 باید در خور کواکبش زهره شود تا آنوقت که انقباض دفع شود
 صفت جوارش زهره که غلبه یانبات ضایع که صفات یانبات
 بقوام غلیظ آید و در یک راس و گیر و در مثال زهره که شباهت
 در سر که گشته باشند و در سایه چشم و بریان که در مثال
 زنجیر و مثال فلفل و یک مثال بوزه از سر نیمه را گرفته و چپه اضافه
 نماید و لک کند تا به هم میشتند و پس بر در سبک که از آن و برین
 صفت جوارش صعود قاری در دم بوی ترنج به مثال و نقل
 و باز باز و مصلی از هر یک مثال قاقه که بر سبیل و زعفران از
 هر یک و مثال زنجیر و در فلفل و جوز یوا از هر یک در قیغه
 بانان

یانبات صفات صفات کواکب زهره تریت و تریت و تریت و تریت
 و دیان عکاسی تشنگی و سعت نبض است و در بلغمی رطوبت بینی و یان
 بول مثل آن عجم چون بومی بد از دیان آن آن آید عازم پیش
 خلق هر یک آن آید از خوردن مسهل که خلط غالب اخراج کند
 علاج آن آید و بعد از اخراج خلط غالب حبس که اسهال مجامع در
 دیان گیرند و آب آنرا فاسد و برین صفت که بر سبیل و بوی
 ترنج و خولجان از هر یک یک مثال و نقل و سب و قرقه
 از هر یک و مثال زنجیر و یک مثال نیمه است سه دانگ نیمه
 کوته و چپه بهشت مثال آب به و مثال کلاب که دو
 صمغ عربی در آن حل کرده باشند بپوشند و چهار زنده بقدر
 خودی و در سایه چشم در وقت حاجت استعمال کند چه
 صفت حبس که نزدیک عبت ال مخرج و مجرای بفت با

و غذا شور با می گوشت کبوتر با بخت خود در سران و در اجزای
 در آن که معجز آمان پس زبان و عین آمان پس زبان اگر خوش باشد
 سر خیز زبان زینت باشد که کرک زینت و شکر و قند کیم
 زوینت خرم و خوش باشد که شکر و عین شکر و عین شکر
 از ماده گرم و خشک و شکر و عین شکر و عین شکر
 بر سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 حل کرده و دانه در و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 صفر باشد و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 رابعی هرگاه در کوه شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 باید در لعاب تخم کیم که با شیر و عین شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

کیم

و غذا شور با می گوشت کبوتر با بخت خود در سران و در اجزای
 در آن که معجز آمان پس زبان و عین آمان پس زبان اگر خوش باشد
 سر خیز زبان زینت باشد که کرک زینت و شکر و قند کیم
 زوینت خرم و خوش باشد که شکر و عین شکر و عین شکر
 از ماده گرم و خشک و شکر و عین شکر و عین شکر
 بر سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 حل کرده و دانه در و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 صفر باشد و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 رابعی هرگاه در کوه شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 باید در لعاب تخم کیم که با شیر و عین شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و عین شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

اب

شستن در لوله و با آب غلیظ سیلونی لوزی جوش کوه
 احوال تو از حدت کرد و بد کرد غرض ساز می از کلاب و مار و
 خط شصت و پنج غنچه غنچه مار و عده و سیکو و حش
 در یک ساله آهوشن تا نیمه آمد فکته قهری کلاب و اصل
 کرده نیمه غنچه کوه و غنچه در و کوه چون حش با حش
 سر خرش و بری رکبات در و کوه و کوه در و میخو
 آب لوشن شستن فکته از آب قوشن آن غنچه کن
 حش در شستن فکته کوه و حش شستن فکته کوه و حش
 حش در شستن فکته کوه و حش شستن فکته کوه و حش
 زیاد و قوی ضعف نشود و حش فکته کوه و حش فکته کوه و حش
 قبل از فکته از غنچه کوه که غنچه کوه و حش فکته کوه و حش
 ماهه زاید کند و بعد از فکته آب پاشاق و شال آن از آب

و نامزد

و شاموت غوره و کمر و انار شش و غیر اینها بکرم سه آلو
 ماشمش و رسته و اگر کوشیتر آب تمیزی
 یا آب بارنج کند و این طبع و حقه و شوره خواهد آمد کند
 و نزدیک پنجاه مثقال غلوس را در یک کاس شیر کاه و
 که چم کر صاف نموده و دوو غلوس غلوس با دوام در صناع
 سوداوی شود و ضمائم دیگر غلوس غلوس و غذا آن غلوس
 بیکوش یا آب جرج خوان خربوب که و ماشمش و آب جرج
 و عسل و عسل یعنی در آمدن زرد و کلو و کلو اندوده و
 رقیق از آب جرج و غلوس کلویت از زرد و کلویت خون آمده و در کلویت
 که غلوس آب جرج کلویت چیز خوب است از آن نافع تر صفت غلوس
 خود کلویت و کلویت در یک کاس آب جرج انداخته و کلویت و کلویت
 کلویت در آن صاف کرده بکرم غلوس کلویت و کلویت کلویت

غداش بود و پروان آمدن ریم بر سجده ای چوشت فلک و شیر
 از لعلش بود کویم خمر ز حرفش در گذرد شمع قار و از زوایا
 از آن لاله که نموم در غنچه خورشید و کویم کویم کویم
 و در مشعل انیم رغن کار صفتش در تبه لاله و شت
 صحت و از زوایا مشعل تخم کویم مشعل کویم و چو لاله
 غلو لاله کویم ز زوده تخم مرغ آلوده سازند و سر بوند
 و غدا زوده تخم مرغ بر شت کویم کویم
 شدن خاریا شخوان در کویم بی چون ریزه اشکلان با یا خا
 در جوف کویم کویم کویم هر لقمه در جوف کویم کویم آن
 کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 این عقلت خسته نامت بی سوزن جوف کویم کویم کویم کویم
 تیر تو تابش کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 کویم

صفت و مقنا کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 و صلا کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 شرح و نقشه از مریک مشعل کویم کویم کویم کویم کویم
 در یک لاله آشوبش اند با نصف لاله و صفت کویم کویم
 مشعل در آب آن جل کویم و صلا کویم کویم کویم کویم
 چو طبع طبع اجبت کند و سوز را از مشعل کویم کویم کویم
 جذبه کرده باشد و طبع کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 پروان آورد و لجه از خروج سوزن شربت کویم کویم کویم
 ریحان غرت نماید و غذا از کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 حجر ای طعم از خلق بعد از شربت در جمع است م کویم کویم
 شانه است و در موی تب و پیر کویم کویم کویم کویم کویم

کویم

صفراوی تب و عت نبض در روقی روزه و در نفی دی
 بول و طوبت منور و در وادی کی و تیر کی رات عیال
 با جراحی غذا سبب معده اگر ماس که موجب ماس که
 حشر و آب منشر که در و تیر کی رات عیال
 معده و عت نبض در روقی روزه و در نفی دی
 بسیار سبب و کی و دمان و در زبانت
 آواز تو چون گرفتند مبدی و جرمی نبات و جرمی
 آمیزه یک و یک و فرمای که در شمع اقل تو از غصه
 افشا در و عیال و عیال و عیال و عیال
 مبدی و عیال و عیال و عیال و عیال
 ترتیب و عیال و عیال و عیال و عیال
 زوفا و عیال و عیال و عیال و عیال

و شحم کرف و کوفت پنج با دیان شحم انجیره و سیرین از هر یک
 در هر یک را در یک پال آب جوش نند تا نصفی با صاف
 سبب معده و عیال و عیال و عیال و عیال
 یکدم عیال و عیال و عیال و عیال
 شیره انجیر که در و عیال و عیال و عیال
 عیال و عیال و عیال و عیال
 از موی که در و عیال و عیال و عیال
 بصحت راه سوره از بلغم اگر بود بده انجیر شسته و عیال و عیال
 بار و عیال و عیال و عیال و عیال
 دشمن و عیال و عیال و عیال و عیال
 آب خنک و عیال و عیال و عیال و عیال
 سوره یا تخم سبب یا آخ لقی عیال و عیال و عیال

و عیال

از آب جو و غدا کن بخش و در شب بنج غریب کن
 با صبح صبح و کباب و صفت شربت بنج بنج بنج بنج
 و موشال در یک سال آب بجوشانند تا نیم آید
 کنند و با سی مثقال قند صاف بقوام آرند
 مع بلبل بنج حیات شش علامت شرب نرم و در اند
 ریم بر فست و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 افکنه بویاده شو چرخ زور آفتاب شش شش عی
 از غلت سبکی شش زار و دلان آب خود شیر خورده و از بهار
 حن در انمض ند او شو و از بهار شش شش شش شش
 مع کبدات الریغز آما شش شش شش شش شش شش شش
 و عدم قدرت رکتی کردن الابرشت با عی ذات
 ریه آب کد و نیوسه و حموضه شربت بنج بنج بنج بنج
 و ان لطف

و ان لطف در خاطر کند غدا از آب جو و غدا کن بخش و در شب
 صفت شربت بنج بنج بنج بنج بنج بنج بنج بنج بنج بنج
 شربت مع کبدات الریغز آما شش شش شش شش شش شش شش
 و موشال در یک سال آب بجوشانند تا نیم آید
 کنند و با سی مثقال قند صاف بقوام آرند
 مع بلبل بنج حیات شش علامت شرب نرم و در اند
 ریم بر فست و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 افکنه بویاده شو چرخ زور آفتاب شش شش عی
 از غلت سبکی شش زار و دلان آب خود شیر خورده و از بهار
 حن در انمض ند او شو و از بهار شش شش شش شش شش شش شش
 مع کبدات الریغز آما شش شش شش شش شش شش شش
 و عدم قدرت رکتی کردن الابرشت با عی ذات
 ریه آب کد و نیوسه و حموضه شربت بنج بنج بنج بنج
 و ان لطف

١٥

4

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
یا مایه دگیری بخشش روزی که ضعف در دل کنی بختی آغاز
در زندگیش هر خطره دوازده روزی که در غلظت و درم اندازی
باشد در بحال خوشن آید با فضل و در معامه اراض و بیایی
آنها را شمس عدالتش در دومی و در دومی سرخ و دومی لاله
و در دومی و دومی و دومی و دومی و دومی و دومی و دومی و دومی
خفا شود و دوازده روز در دو بار با هر کس که واکه به چنین
ضمادش منصف و کلین در آخره الهات که است
معاذ الله البعز کمی شیر در پستان با عی چون که شمشیر
طعم شیرین سستی نهایی از طریق بر سر آب خورشید بر شلوار
وز خوردن هر جوهرم با بکر به وقت شربت نیلوفر ذات صد

نه کور شد لقا در میان و معنی در و در چون از باد بود
 عداوتش نه تعال در و از موضع صحنی است با معنی از باد بود
 معشده عارض کس بشنود خاکیه و استیاس نفس
 ریونده شربت دنیا شر بر سرش ده میل اگر او عذر
 صفت شربت دنیا تخم کاسنی بیکوتمه کل کس از
 هر یک متعال و دوا پوت پنج کاهن و کاهن و کاهن و کاهن
 از هر یک متعالی همه در یک پاله آب جوشانده نصف
 باند کتد و متعالی قدر خدایه بقوام آورند و هر صبح
 و متعال در آب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب
 اضافه نمایند و یکدم غلت نمایند و غذا بخورند آب کتد
 و بعد از آن که در معده چون کمونی به اوت نماند صفت
 معین کمونی زرد کرمانی در یک شب روز در سر کشته
 و بعد از آن در پای کتد کرده برین حشر متعال فضل می

پخته

تخم و سبب با معنی با معنی با معنی با معنی با معنی
 همه را کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 کیمشال و متعالی و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 تشکیلی و تخم و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 و عدم کلی با معنی کرم و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 صحت سر و عرش آن و در ابرسم و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 صفت کرم و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 متعالی با توحش متعالی و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 فضل از هر یک متعالی و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 میدارند اجزاء را کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 الف و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت
 با معنی و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت و بچه کوفت

باید که خور و میل و پریشانی از لحم و شبنم آن شد عیس
 و لکه از تنقیه بل حراج بد و از المک حلویا و اردو
 صفه المک در سردار نهشت و کهر با و بر حایت
 و از شمع قرص و زینا و روج عقرنی از هر یک مثقالی هم
 و غف و سبیل قند و قو نقل و روج سبیل و شبنم
 حدیقه و در نقل و تخمیل از هر یک نیم مثقال و انکی
 اجزا را کوته و خفته و سبیل شش و وزن شش و معجزه
 شتر از نیم مثقال یک مثقال صفه و شش از شبنم آمله و عیار
 از آمدن کیش تا روز در شبنم کوه شسته و خفته و شبنم
 مثقال و در صفت از سبیل و سبیل و مثقال از صفت و شبنم
 مثقال و شبنم و کوه و شبنم و مثقال و شبنم و کوه و شبنم
 و در کوه و شبنم و کوه و شبنم و مثقال و شبنم و کوه و شبنم

از هر یک

tarikhema.ir

از هر یک مثقال فلک فاین و در بار وقت فیه و در یو او سبیل و در
 از هر یک مثقال کوته و خفته و سبیل و سبیل و مثقال و شبنم
 و نیم مثقال سبیل و از هر یک کوته و سبیل و سبیل و مثقال و شبنم
 و اضاف و کوه و شبنم و شتر از هر یک مثقال و مثقال و شبنم و کوه و شبنم
 معده و کلاه و در کوه و شبنم و در دوش و شبنم و شبنم و کوه و شبنم
 تیز و قوی و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 با عی و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 و در کوه و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 کنیه از حرکت و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 و در صفا و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 سبیل و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم
 چوبک و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم و شبنم

صمغ عربی پخته با میوه ۵ غمک شیرین حب الاسیر
 صفت شیرین حب الاسیر در علاج قی که شربت معالج میسر حکم
 علامتش در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی معده او در استخراعی
 تقدم قی و اسهال و مثال آن با عی نیست که یک کوبه و پاره
 باید که کمر مری در کار ۵ و آنکه کوبه استخوان بگذرد
 ز علاج او جو از آتش و تعذر علاج حکم استخوان بواطمه تعذر اعاده
 رطوبات استخوانی و فراغ وضع شده و عی نیست که در
 قوت چمنه علامتش دلش را و بر که شرب طعم از فم معده استخوان
 حوضه صمغ اگر در سر ۵ تخم موی که در قی که شربت معالج
 نفی تمام حاصل کوبه ۵ تعذر خارج کن بعد از شربت معالج
 صمغ را کوبند در مزاج سرد و گرم را مثل شربت ال اگر عسل و کدو
 معجون البقر کنایه از آن که سبکی جمع استخوان یا فم معده از طعم

میوه حب الاسیر صفت شربت آب بر صفت
 شربت معالج که از آن یار شربت است و مثال قی که شربت
 میوه بقوام از آن بر صفت آب به را شربت معالج که
 صفت شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 قی که شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 و پنجاه مثال شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 بقوام آورد پس مصطفی شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 صفت شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 در بقا بر مورد و آنه کوبه شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 آب شربت معالج که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 پانزده تا بقوام آید که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی
 رباعی ای قی که در استخراعی خوردن چهار غلط و کمرانی

چون از بغم زجر و بزم نوحه رنویستش و شور او عدم نشستی
 دانت با غمی بر سر و علت جوع التشره هر لحظه ضعف
 پشتر خوشی ای او سر زون شود روز روز میسون اگر بدم
 سحر صفت میسون کله سوس جهر و قسط و قفل و قصبه
 واسه روت از هر یک مشال میسون زنده غفران بخوبی
 میوه چهار درم مشک و دو دانگ روغن بن و یا روغن زیت کدوم
 مشک شتر عر شرب و لغز گویند چهارم شرع مکه پشتر کت
 و شانه کلان شیره انور و سه من بخوبی
 کف بوازند تا ده تا پست قرص اساضافه نموده بکشد و بکشد
 بدند و در خم که گرم بوشند تا بخورش آید و بخورش آید
 جوع شهوت و غمی ازت از سایر اسغذا و عدم می از آن
 چهره از این چرخن سودا بغم نوحه با شمشیر تری رانت و

دان

و بان و شمشیر و غمت با غمی و شهوت کله کله و شمشیر
 آب بخورد و شکر اگر اخور و با هر روز شکر شکر است
 از خوردن اسختر کردن شکر علاج شهوت الطایفه ازین
 کردن کله شمشیر است با غمی از آن کله شمشیر
 ازین سر به مرض و کله شمشیر در صراط بر غمت آن کله
 ازین سر به مرض و کله شمشیر در صراط بر غمت آن کله
 در بقر و اسهال و دفع غمی ازین سر به مرض و کله شمشیر
 شد ازین اسهال در صراط شکر و سرخ هر غمت
 از زحمات این غمت غمت کله در صراط شکر و سرخ هر غمت
 جگر غمت و غمتی تب و این کله و سر فر خشک و غمت
 و صغراوی تب تیر و زخمی زبان و بکشد صغراوی و غمتی
 زخمی آس و صغراوی و غمتی آس با غمی هر کله در صراط شکر

رک زن در دفع حد افروز و در کسر خلط و کراسته
 طبع و کشتن زدن سر و در کسر خلط و کراسته
 پیرون چسبندگی و کشتن کشت در آب سوزناوه ابر
 رخت یا چون از کرمی دهن علاج کشت در از آن سوز
 باغی از کرم اگر کشتن کشت در از آن سوز
 از اعدایه کشتن کشت در از آن سوز
 صفت شربت کاس در از آن سوز
 نیم جوشانند تا بقوام آید و کشتن کشت در از آن سوز
 شربت بزند صفت شربت کاس در از آن سوز
 جوشانند تا بمشغال باقی ماند علاج صفت کاس در از آن سوز
 عمل کشتن زردی رو و تر کی رنگ و غیره کشتن کشت در از آن سوز
 صفت کاس در از آن سوز کشتن کشت در از آن سوز

رتب عدا کشتن کشت در از آن سوز
 صفت شربت کاس در از آن سوز
 انار است در در کشتن کشت در از آن سوز
 جدر کشتن کشت در از آن سوز
 کشتن کشت در از آن سوز
 و اما سورت و با و کشتن کشت در از آن سوز
 میر از کشتن کشت در از آن سوز
 بود صفت کاس در از آن سوز
 از او و به بار و کشتن کشت در از آن سوز
 معروف کشتن کشت در از آن سوز
 کشتن کشت در از آن سوز

یہ کہیں نہ

[illegible]

مفتی

7

[illegible]

مرف

[illegible]

چون در این عالم
بهری که در این عالم
بهری که در این عالم
بهری که در این عالم

طبیعت چنانچه است و حق است و حق است و حق است
 روزی که از شهر بخارج می رود و تا تیرگی که در شهر است
 این در خارج صفت شهرت بخارج در علاج نفقته الموم داشت
 این علاج قوتی است که در شهر است و در شهر است و در شهر است
 حوثی است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 تا بقولم آمد که در شهر است و در شهر است و در شهر است
 انقضای بحالت صفت شهرت بخارج در شهر است و در شهر است
 خروج مخرج و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 کارش بیلان و در شهر است و در شهر است و در شهر است

محمد

علاج قوتی است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 با شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 خود را از شهر است و در شهر است و در شهر است
 صفت حق است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 کفر و شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 از شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 همه را در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 شرح و شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 الا نفقته الموم است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 خروج مخرج و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 در شهر است و در شهر است و در شهر است و در شهر است
 صفت

از بهر علاج کرم کو مایه دوف
زبان پس بجو و خورده اند از مسخ

ف

خروج است بطبیعت غیر آن با عی که در دانه
خرد و برکت مغز خوراکهست معجون کهن و
لکین او ویرا درین حالت خف و صفت معجون
برکت مشال مغز خوراکهست مغز خوراکهست
مشال و جهت مشال تربد بستوری که در است
خود دیده اضافه که دفع عین و به همه راجد اگفته
به آینه زلفت حیات بکار بند علی
یعنی گرمی در شیه کو گرم به که علامت خردن
سرخه و ظهور وی حاجت طبیعت با عی در دانه
شکر کم صغیف خارد همه و موضع مخصوص خرد
چشم کز زخم شونیزد اگر کم صغیف حکم با خف
علی خیر معنی کن استین علامت آن بود که بعد ازین

و چنانچه شکر بکین کفوجه و آب بپوشد و آب شکر و آب
 قند و کلاس و زرد و دفع شود عی در کمر اگر چه صاف و
 رت بهر و سنج باشد لایق باشد چنانچه توان نافع شده
 که پیش و طبع صاف و صفت رت بهر و علاج قند کوش
 صفت معجون بوسه غلبه و بذر البسج از هر یک
 مثقال سیون و مثقال عفران و تخم مثقال سبل و عاقر قضا و فوفون
 از هر یک مثقالی بمکوبند و به پزند و بصد و مثقال غسل کنند
 و صبح میل کنند شکر که کمک و غذا برنج و زیره و لاف و او
 سازند علاج یعنی کنی سر و رویش عیش است و بهر از قبض
 طبع است و گوشت چرخشیم و کفوجه و آب بپوشد و آب شکر
 و امثال اینها شربت کلاس و بپزند و دفع شود عی
 عاقر قضا و زهر بپوشد و مردان که تیر و طبع حاد و

از خوردن

از خوردن معجون نفع کوه بر ماده عرض طبع است فایق
 صفت معجون بپوشد مثقال تر به مثقال رت
 و مثقال حمصه مثقال همه را بپزند و به پزند و مثقال غسل
 و مثقال قند و عاقر قضا و بپزند و بصد و مثقال شکر
 با قدری آب گرم بپوشند و غذا اشترمش و اگر او اسهال
 کند علاج بوسه بپوشد که دانه خب بود و بر سر
 و عی در رنج بپوشد فایق و خمر زهره هم اندازد لایق
 و صاف کند نماید تخمیز و ترغ و اگر آب رت فایق
 معنی صاف در ارض جرم باید آمد انفع علاج بود و بپزند و بپزند
 علیل حاد و چون کوش کند قول طبع حاد و محفوظ و خب
 مقل حاد ان کرد و کردیدن خال و بهر خود عاقر
 صفت معجون بپوشد بپزند و بپزند و بپزند

و مشعل کبک مشعل خردل و مشعل بنم کوفه
 و چته و مشعل تار و پاز و مشعل مقل در آن حل کشته
 سرشته چهار سازند و هر چه مشعل فرو برد و غذا
 آب حلو بنوع و ماش منقش و اگر لاد و سنج کتد و بنظر کفند
 که بمی کند مقل و بولاسیر نافع است اطراف مقل
 نیز نافع است و نافع از هر دو برغم بسیار از خربان
 خوردن و مشعل بنم باء الجبن صفت و مشعل مقل
 مشعل در آرم حل کشته صاف کتد و به مشعل عمل
 که لخته بقوام آورده و بولت بدهد کاف و بولت بدهد
 آیمون از هر یک و مشعل کوفه و چته ماش منقش ترا
 یک مشعل تا دو مشعل صفت و مشعل بنم و آب
 آیمون مشعل و در خطبه کتد و مشعل بنم الجبن کرم

چندان

چندان بسیار که نره خود را باز و بدست مشعل شربت
 در آن حل نموده صاف کتد و سه قاشق آرم کوفه را اضافه
 نموده بیکرم پاشند و اگر قویتر خواهند سنار یکی مشعل
 جوشن بنده صاف نمایند و داخل کنند صفت و آب الجبن
 بکیرند یک کاسه شیر زرد و ازرق چشم و کرم کتد لخته
 سرکه کشند میسند و لست کتد تا زرد و آبش از بنیر جدا شود
 پس صاف کتد استعمال کتد و اگر بولاطه بولاسیر سرخه
 در م کند و قولنج و در عظیم عارض شود یک با سیتق کشاید
 و بر هر دوی آن شکوک بکند از نذای حیات کتد و شربت
 منقش در آب و کلاس کتد با تخم ریحان پاشند و غذا
 ماش منقش با کرای مار یک و سر و جود و جود و جود

سبز انداخت خورند و کافور و گلاب و مشک و صندل و زعفران
 کلاغ و شبت سبز انداخته چشمت و بخت و بخت
 الکافور و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 کتد و زمان زمان تا که در آن آب شستند تا وقتی که ماه
 ورم تحیل یابد بایضج تمام یافته بخود منفر شود و اگر منفر نشود
 نشت بر نشت بایضج بایضج بایضج بایضج بایضج بایضج
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 مشتاق و بایضج بایضج بایضج بایضج بایضج بایضج
 بهی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 هر که که سبزه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 هر روز بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

م

صفت هر یک از اینها و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 شتر حل کند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 صر که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 آما بر سبزه علامت در و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 صفر او خردن و تیرک ز بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 در خوردن مسهل صفر باشد و تقصیر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 صفت مسهل صفر ادریس و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 تا نصف کمتر ماند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 اعراض ملک و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

۱۰۰

و شغال غفران شغال سبز و عاقر قوس و سیون از
برای شغال جذب است یکدم زرباد و در پنج عقرب
از برای یک نیدم است و در دارید باعث از برای
نیم شغال می گویند و به پزند و مروراید را بسند
ساق صلابه نند و به نو و شغال علی حجت سازند شتر که لک
و غذا زرده تخم نیم شتر بجمع عربی شود و میل کنند
علاج ورم بیضی آماک کرم شغال در دوی تب ترود
و پری رگها و زهر بنفش و در صفر اوی تب تب و زهر
و بخوابی و دوی قاروره و در معی کلافه قوت در و دوی
رقت بول با عی چون کرده در کمند با شتر غنک کار است
رسم ابل در اک که ما و چشمه نمود و در خط در حارومی
خوشتر بابت کردن با عی قمره المیغز ریش کرده با عی

ف

وصاف کتد ونیم مثقال شکر آلو یا صمغ عربی در آب آن حل
کرده بقدر نصف شیرین کتد و سه دانه حجر الهود سوده اضافه
نماید و بیکرم شامند و غذا نخورد آرتک علیهم قره قندی یعنی ریش
مثانه علامتش خروج ریم و خون و بوزاک و بدبوئی بولست
لابعی از ریش مثانه چکر دو حاصل • در دیکه علاج آن نماید
شکر • چون پاک شود مثانه از تده بده • در شربت پیر
سغوف پیر شربت ریسلمغ شحم خیار و مغز تخم
بادرنک مغز شحم خرزه از هر یک دو ل کل اینی کتد و
و نشسته و شکر آلو و شحم خرزه و طباشیر از هر یک
نیم مثقال ریونند صنی یک مثقال بمه اکوخته و بچه هر روز
دو مثقال در دو مثقال شربت ربو لاج حل که میزند و شربت
ربو احرای بطریق شربت انار در غوطش تحریک شود و شربت

۴
 علاج کله نیمی با دشت غلاتش در دوش بول و عدم
 بایر چون در دشت نه شرفخت صد / می شود از طریق حکمت
 غافل با بار اصول روغن پند بخر در شش خد او بوی عال
 صفت با اصول در علاج ریح الکلیه شست و غر بنهار
 پند بخر را گوشه در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد
 بفاش اندک اندک از روی آب بر داری بجهت باری یعنی
 کرش نه علامتش خاری نه دشت نه و بد بونی بولت باور
 با عی ای از جرث نه گویره بول با بد بخت مر اکیان کفول
 مرغور لبن الاتان و دام و شوق مامول شود از علاج مقرون ببول
 لبن الاتان شیر خست علاج / اما نیمی از جایی روشن
 دشت نه علامتش عسل بول آب از وقوع نقطه یا ضربه بر
 پشت یا با بدیه نه تو از وضع ضربه نزدیک مجرای کند و غنق
 فکله

خاکستر قوم حر و چود و قمع شود از راه مداوای مجلس
 علاج لقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سر و
 دشت نه علامتش ریش بول بر تضر شدن از جزیای سرد
 و نفع نیست از جزیای گرم آب می کشند که قطره بقطره
 زانند لیسه امراض است اندر بول / میخوردنی علاج اطریفله راه
 در شش مصلح با داری این قطره با داری بول اطریفله لیس
 صفت اطریفله بولت بیدار و بولت بیدار و بولت بیدار
 و بولت بیدار و آمله و بولت و داری بولت از هر یک سی دم
 ز بچیل و بوزیدان و ز بازو شیطه می بوقاقل مصری
 و تو دوری زرد و کلک و نه من پرخ و بیدار و بولت بیدار
 و شخم شخیش از هر یک ده مثقال همه را گوشه و حبه روغن
 با دام حرب کتد و بیدار و بولت بیدار و بولت بیدار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از سبب آن مردم باید در خوردن شیر و خرفه و شیرین روز
از قوس کاکنج یک دو درم صفت قوس کاکنج مغز تخم خیار و مغز
تخم بادرنک و مغز بادام شیر و رب السوس و شسته
و صمغ عربی و گلاب و خون سیاوشان و کند در مانی
و کاکنج در عروس در برده گویند از هر یک مثقال تخم فستق
و مثقال اقویون یک درم همه را کوته و حبه باران و این بشنند و
فرصه سازند و هر روز دو درم و نیم ساله شیر و خرفه و در مثقال
قدغش شیرین که باشند حل کرده بکس فرمایند و غذا باشد
و اگر او شیر تر شیر خشکش خورند علاج سس البول یعنی بی اختیار
آمدن بول چون از سردی می باشد بود علاج سس غده شکر و خورج
بول بی نوز شیرین با عی چون در سس البول بگذرد و درم
وز سعد بر آبش نه افزودن و نه کم سانی بوقیه بوده است و کیمی

آسوده شوی ریحی است از غم علاج یعنی با اختیار آمدن بول
 در خواب چون از تنی عضه نشانه بوی طبع طوبی بود
 علامتش سردی زمار و سپهر کمی قاروره ای بی در خولک
 بول آن به دردم • پر مهر کنز ز کثرت طعم که در بول
 خور از بر تشنه و اکنی و صبح و دامن دیگر در غم علاج
 در حیات از غلظت شمس و طراوت و آبرو و درون و ایر و خوش و اند
 زمانه بی آنکه متغیر گردد و بی غیای نفعی در علاج بر ضرر دایم • که آمد
 بعلم حکم • قاسم • فرما که صاب و پیچس را • قلیه که و دهند
 از حصه صفت بخور غوره ز شش سرین را شسته و به
 و صاف که کجوش نند تا غلیظ شود علاج بول یعنی آمدن خون بطریق
 بول چون از ضعف جگر باشد علامتش تا ندر بودن بول بر وقت آب
 باشد چو ضعف حکمت بول الدم • ضعف تو از آن زیاده کرد و مردم

از رز

که شربت زرک آخر غولخ ری • میدان در برودی این مرض کرد و کم
 صفت شربت زرک در علاج اسهال که کوشش و در غم علاج
 علاج معنی نقصان قدرت بر جا چون از سردی
 منی بود علامتش و ثواری خروج منی با بیشتی چه ضعف
 دلخشی دایم • کرات از بوقت صحت تمام • هرگاه در حیات
 کثرت بوی طعم • معنی غرض غرض و بعضی جامه عصفور
 کجاست از بعضی جامه تخم کبوتر علاج کثرت یعنی بسیار می نزال و
 خواب و تولد این مرض از انجا منی است بی در کثرت
 احتلام خواب عظم • بازیره و در نجس خور فرخ صام •
 و یا بس و یا سکن هر دم • و ز بار و طبع مختل ز با شربت دایم
 فرخ صام کبوتر کجاست و صاب و سکن مثل بخور و بار و طبع مختل
 خورده علاج آنکه از آن علت شرح گویند علامتش حله و در حیات

باری از قوه سر بر ذکر و دلم • کر از انکه بود پاک خضاف ورم •
 فرما کند زمرنگ و سر که دلم • در غنچه گل سحر و نام عم •
 صفت حرم که در موم کافر رنگ شغال منم و مفت شغال
 اوغن کار و صفتر در قوه الحلق که شت و شغال سر که
 حل کند و حب الرمان مقلوب یعنی انار دانه بریان و مرنگ
 بعنبر و اسکند از هر یک چهار شغال کوفه و حبه اضافه ننه
 و صلابه کش نام هم شعله عظم که بوی جزئی در ذکر انوار
 که داند باغی چون زفت زهر ذکر از هر عظم • که در عظم شرب
 برنج و الم • در زفت بیه نشو و طلاء • میجو علقه و خراطین
 صفت طلا نقت بر موز زفت را بعد از حبت کینه و لکهار
 گرم که بر روی که با پس آب نذره سنگ سازند بکرم سازند
 و بکنه دارند در سر و شو و بکسر برف بر دارند تا قوه عظم پدید آید

صورتی و غیر

زنده است و بجای کرد و چو بویای رحم رضی آن در دم نه صد او
 طاعت رکرن و دانده زنی دین جان بر خمش میکش ز لبوب
 خوخ و شمش غنچه و دین بخت و ال لبیدن غنچه است
 و لبوب جمع لب و لب مغر و خوخ نقالو و شمش زرد آلو
 علی نقالو و غنچه شمش شدن زده دان علامت در و می
 و سخن آلوده شدن ذکر و وقت محبت بجای زار رحم و کوه
 چو عیان و پست المکره در ناید زین سانه سوش و اردین از
 راه و دوا و لیکن زین ز فاضل غنچه زین صفت نیت
 بنفش و تخم و تخم و تخم خنجر از سر
 مشال پستان سدی عدومه را در یک پاله آن سبج شانه
 تا نصف ماند صاف کت و بد مشال رنجب سبج شیرین کوه تمام
 پاش ماند و غذا اگر او افتاج باشد به لطیف با کبان کنند

علی نقالو و غنچه شمش شدن زده دان علامت در و می
 شدن از خیر بای و انکه است چون تپسی و کوب و نفع باشن
 از خیر بای و بشک چسبند بایان و انکه است بجای نادر رحم و
 مضطر کوه زن و زان سان که ز کرد و بایان و سخن
 باید که کشف غنچه رت کند و ز کرد و بایان و سخن
 صفت پوز و صفت ز کرد و بایان و سخن
 و انکه است و تخم کرفس و دانه صفت با توبه کوفته و تخم به
 عسل شسته ز ز با حشر یک یک بود و صفت که از غنچه
 خاریدن زده ان چون از صفت ابو و علامت که حی رحم بسیار
 علامت غنچه صفت است و حی هر که که زین صفت در تن
 خاد و رحم زن بکر قوت ز و دانه بقره قوت و شمش
 تا باز رید و شربت زین و غنچه و دانه بقره قوت و شمش

از کمال

علاج رحم که غیر زایش بد و جلا شدن در دوج رحم در روست
 با عی از ریش رحم زنی که آید بفرجه زان شیر که تیش را خوش
 توان و چون اگر شد از ده پیش فرجه زان شیر که تیش را خوش
 صفت فرز زنی که در دایه و مثال کن و قشور الزمان
 غیر نوبت انار از هر یک نیم مثال همه را بگویند و به نهند
 و آب سرشته فرزند و در میان ششم در فرج نهند
 علاج رحم که از آب سر زده و آب گلشن در جمیع رحم سرگشت و در
 دومی تب و خرقار و دره و صغیر و در تب تیز و شبت و در
 و در غیر زحمی آب پس و در دواوی صند آب پس با عی آب پس هم
 اگر زخم کشت عیب و ضعیف من همان زانیا نافع و آن و الموطه
 که خلط و کد آب بیش و نافع باشد اگر دهر و نافع آن و در
 بیانه دار و یک زن که از ظهر بر دارد و او را نسوزد و با عی

النفی

که نفی نفی بر روبرو زن و او که بر سر روبرو حسن و چون
 در تن زن زرد و به آید و بود و عجر که زن شود آب تن
 النفی که به نهند و استخاضه به صفت فرز زنی که در دایه را در
 سایه شبت که بگویند و به نهند و به نهند و به نهند و
 بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بر دارد و آن در دایه و در
 زن بخورد و آب شست و نفی که در دایه و در دایه و در دایه
 شست و نفی که از در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 هر که شود و نفی که در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 منین الفرج با عی که نهند و در دایه و در دایه و در دایه
 چون عی شود و در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 و خلط و خش و نفی که در دایه و در دایه و در دایه و در دایه
 بذر الور و غیر ششم که در دایه و در دایه و در دایه و در دایه

کوفه و حبه و صلابه که انشت برین را بکحل آب ترکه
 و بدان آلوده است در شرح که از انداختن رانار و او
 بیرون آرند بیان آنکه فرزند در شکم مادر است یا دختر
 یا بیست و پنج روز بعد از آن در ماهه در زن بگویند
 فرزند گشتن نه باشد اول ظاهر که او متولد است
 لغت در دروغی با عی که گشتن نه نوبه حسن
 گویم بود پسر زن استن باید در وقت حمل برین
 از کردن دوازده روز بعد از ولادت عی
 که در جدیت زن استن سگی به نیت رباید
 نزدیک وضع حمل اگر باشد زود فرزند باید در زن خون
 لغت در دروغی ام افن لغت در وقت و بای صاوش کرد
 حبه حبه را عک کوبند چون از طوطی تر لغت در وقت

عظم

سند که

سرت کتده بود علامتش که از اعضا سردی موضع است
 با عی از حدقه توخم مخم که برشت تو فیه از درم
 سبب از زهره هر روز طه تا تیرید او ای تو آید بکمان
 قصب الزهره نیست شیه بحر کف صفت طهارت
 قصب الزهره بقدر حاجت کوفه و حبه غسل شده
 طاکت علیج و حج یکنوز در وقت چون از ملغم باشد علامتش
 سردی است و انتفاع هر کس است چنانچه از بار کمران
 بر دشتن بود تقدیم سبب عی از ملغم اگر ش وضع الطهر عیان
 باید در علیل را در سهول آن باشد جز روشن باران
 ملبس روغن کاش نافع و کف صفت روغن کافور و فیه
 القصب و شیه علیج و حج الملقحی در دند علامتش
 در دوی صغراوی پس عی و زردی موضع در وقت

بی

و در معبر سودا و عصب می و میر کی آن چنان مفصل تو باشد از خون
 میسر نظر بقصد از تن پرده و در خط و کربت این عارضه شده
 میجو زهر تنق غار لقون غار لقون حصار کردن غار لقون و مفصل
 خواه منقر و بود خواه مرگ است و ای حال که حال کل سوز
 در یابی و کار سرخ و پستان و باد و این تخم کاسر نموده
 از هر یک و مثقال سورنجان نیمه یک مثقال و نیم پستان
 سر عدد آلود می بخاراه عدد و نیمه او یک کاسه سرخوشانه
 که تا به نیمه آید صاف نماید و شانه ترو و مثقال شربت در آن
 حل کنند و باز صاف نمایند یک مثقال غار لقون بموینه پیر
 که رانده اضافه نمایند و یکم شانه و غذای آن خود نموده
 و مرغ جوان و ماش مر قشر گشته ترکت علاج الکلیسی در و
 سر و ن چون از خون بود و کشتن گوی موضع درد و سرخی چشم

و روز با سایر علامات غلبه حوش عی از درد سر و ن که کمر بود
 کرد بدش خون بود از حد و ن از راه مداوای تو صحت باید
 کرد و چه بقصد قشش را نموده ای و علاج در و ن چون از بلغم
 باشد و کشتن سر و می کمر و کلا فی سر و ن و زیاده شدن
 در و شب و کم شدن در و روز و سایر علامات غلبه بلغم است
 و عی از یکشته عین بلغم در و ن لبت شده از درد
 سر و ن و دیگر لون و دفع بود از بهر تو اطر فعل خرفه هر که که می
 تقویت از غار لقون و صفت اطر فعل خرد و در حلال کشت
 صفت اطر فعل غلبه است که و مثقال اطر فعل خرد و یک مثقال
 غار لقون بموینه پیر که رانده آمیزند و میزنند و غذا
 بخورند آب خورند و این را میگویند در و ن که آنرا در و ن
 خوانند و قوی نیز گویند عی از عرق ناسا کسی که در و ن

تا و بشیر المزدرد بنده است و خلطی که سبب شده است این
 باید که کسر از بدن او شود و علاج آن که در بر خود بندد با می
 پای حدودت این علت از ماده صاده قهقهه است و با می
 سازم بعد از قهقهه است و نمون باشد که از این طریقی را که
 می بیند و در ک میزن و میزن و کرماده صفه او از مغز و خون
 علاج و این یعنی علتی در ساق پای چون فیله و در بزرگی
 علتش در بود او می حمل است و هر مغزی عدم آن با می
 ایشته زده است و خردن و غلظت با تو که دیده و در
 خون از تن خود و بقصد کین پرو و در خط غلظت پاک می زد و در
 علاج و این یعنی علتی در کهای ساق پای تو که در و بروی که
 ظاهر بود چون از خون سوداوی باشد علتش سرخی رنگ
 مایل سیاهی است و چون از خشم مغز بود غیری که مایل
 بهر

بهر خردی می کرد و چو دل تو از دوا می خردن و زان سر که می
 بقصد از کثرت خون و کاهرتی و که بطریق اینها بین
 ز بدن بگو و سودا که در کفایت و در میشتا و ختمی بوم و در خوش
 می نیم و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 و در می نیم و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 مفرط است و در می نیم و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 و در و عدم بد بونی بولست و با می از غم و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 قین و شادی طوطی و شکر زنه و این و اندام که بدید
 که دودت و خوش و رنگین که علاجی بود و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 علاج و این یعنی علتی در از غلظت خون باشد و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد
 تب و امیر و سرخی رنگ روی و کراتی اعضا و بد بونی
 بولست و با می از غم و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد

و در کثرت کبر و زه و از غلظت خون باشد

نفت چطو خیار و ساق سودوز و غلغل از مرکب
و موشال غناستان از مرکب است عدد مغز کاج به مگوفه
و ده درم ممبر از مرکب کاسه آب خوشا نندانه با صفت
کنند و قسه قروت موشال ترنجبین است موشال در آن
صد که روغن کاه موشال اضافه نموده و یکم صفت کنند و غذا
باش مقرر و اگر او که و کوشه تر با تمرین می خورد و روز ششم
یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم تب مبرهنه و غلغل
مکملی در غلغل توکلی بسیار از مجربان انفع مبرهنه
تمرین می موشال نفت موشال غناستان است عدد آب
که داشته صحرا کنند و بر مقدار شربت و ده موشال
فلویر در آب آن صد که صفت نمایند و یک موشال روغن
با دام اضافه نمایند و اگر غلغل خاص باشد غلغل غلغل

[The page contains dense handwritten Persian calligraphy in Nasta'liq script, likely from a medical or scientific manuscript.]

در نوشیدن از دو جهت است که در نایب در حال است سنا علی
 و مثال حشاشه و صابون که اضافه نماید و غذا آب
 نخود بکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و در صحن و شتر تر
 می قو خوردند و در تب از سه مطلقه که از تب هر روز دو
 جزو اعظم نابوت حشاشه یا در غلغل کوفته و پنجه که مثال
 عسل که شسته شده بدوخت پسر از نوبت تب می کنند
 یا عرق بفر خوردند عرق بویخی از شربت بویخی
 کشند و صفتش در جوع آب سرد شده و غذا باش
 مقشر و نخود بکوفته با کرای مار بک یا رنج و در صحن
 و در سفل خوردند و شربت بویخی یا در از بغمه است خواه
 لازم و لثه بیز و امی خواه ناپیه و ملاطه یعنی هر روز بکوش
 زخمی نبض و پر گمی قار و ریه و کرایه اعضا و قوت تشنگی و کثرت

خواهد

خواهست با عیای از تب یعنی دلکشته غمین و گردیده
 بجان غمیده سرین و نافع بودت سنگین بسیار می
 کریم که شربت شربتین و صفت شربت شربتین و مثال
 شحم کرفس و مثال سینه نیم کوفته و مثال همه را در تب
 ساله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به قند
 مثال قند عسل شربت برزند و ازین شربت مثال و از
 شربت سنگین که بخت کند شربت مثال و شربت قاشق
 آب حل کفهر صبح میل کنند و غذا آب نخود بکوفته
 و ماش مقشر و تخم بیل و غلغل و افخاج کنند و اگر خوف
 ضعف باشد مرغ جوان اضافه نماید و بعد از نصف ماده
 مسهل مناسب و بعد صفت مسهل و حتمی معجون
 من لبت سنا علی و مثال البیاض بکوفته و شحم کافور

بیکوب و در میان دبا و باد شخم کرس از هر یک مثال
 زر که مثال پستان سی عدد همه را در یک کاس
 آسخت نشاند تا به نیمه کت آمد صاف کند و شکر مرغ
 و معرفت کوس و درختین از هر یک و مثال در آن حل
 صاف نمایند و نیم مثال غایغون بوسند بر کد آید
 اضافه نمایند و یکم میل نمایند و جمع یعنی تری از سودا باشد
 خواه ربع لازم عنبر دالمی و خواه و ایر که دور و زرب کیرد
 و روز یکم کیم و غیر آن از پنج س سه روز کیرد
 و روز چهارم کیم و یک س در چهار روز کیرد و پنجم روز
 کیرد و شش روز کیرد و هفت کیم کرد و هجده
 علاتش ممکنه و شیر کی بول و کرانی اعضا و کرافاست
 باقی سوداوی اگر بود تب از کاه و زبانه و زنده و کل نفعه شربت
 آماد

هر روز یک قاشق از آن اندازد ۵ حل من و شوش به شمش
 صفت شربت نفعه کاه و زبان کوب و شربت کوب و از هر یک
 و مثال در یک سال و نیم آب بخوش نشاند تا نصفی تا صاف
 کتد و شربت مثال قند صافی بخواهم آورد و هر صبح یک
 قاشق و شربت قاشق آب حل کرده و در مثال شخم ریحان قهوه
 کباب اضافه نموده میل فرمایند باید دلت را اگر داده حتی
 سوداوی خون بود عنبر سوداوی و موی بود فصد باید کرد
 و اگر صفرا غیر آن بود مسهل مناسب آن باید داد
 صفت مسهل و حمی سوداوی را نافع است خواه آن سودا تحرق
 از صفرا بود خواه غیر آن سنا و مکی و مثال سفاح بکوشه
 کاه و زبان بر سبب ایشان و باد و بایان و شاربترج و شخم کاه
 بکوشه از هر یک و مثال عناب است عدد آلومی بخارا

ده عدد همه را در یک کاس آب سحر کنند تا به نیمه کمر آید
 صاف کنند و چهار مثقال شیر شربت و ده مثقال مغز کبوتر
 آب آن حل که صاف نمایند و نیم مثقال غار لقون
 بمویسند سر گذارند و یک مثقال روغن بادام
 اضافه نموده یکبار بنوشند و غذا آرد بخورد و بگوشت و مرغ
 جوان و ماهی معطر و دارچین و افیون کت خمر و قی
 شب دق عسل شربت بزم دایم و محلی و بارکی بنفشه
 پیر کلمی قاروره و برافروشن حصاره بعد از غذا است
 و عی آنرا که زول روح بدق و توان سیده ز می علاج آن تا
 بتوان و قوی کافور و شیره خرفه و قند اسر حودش
 عسل و مرغ جوان صفت قوی کافور و مرغ تخم کد و مرغ تخم
 خیار معطر تخم خرزهره و مرغ تخم لای از هر یک پنج مثقال
 کل

کل سرخ و درت کبوتر و شیر از هر یک مثقال صمغ
 عربی و صندل غنیمت و نشا پسته از هر یک دو
 مثقال بادام و کافور از هر یک در محی همه را بگویند
 و به بنزند و به آب اسپغول سرشته و قویها زنند و
 هر صبح باغ یک مثقال در نیم ساله شیره خرفه که قند
 سفید شیرین کرده باشد حل کرده یا سبک کف در موی
 لور لعل آرد از آما سها و جوششها و غیر آن از دودام
 یعنی آما سها بزرگی عضو ت جود و مرغ جوششها
 چه دست و چه پا و جوششها و جود و کرماده خون بود
 رک خود بکش و در خط و کرماده خون بود
 و آما سی بود در غایت سرخی عسل شربت تیز و در دو
 تیرک زدنست و عی آنرا که نمود و فلغ و نیش و ده

باید که بچشم او بر می طبع شود از اشربه پس شکر را بج
 وز اغذیه اش آب جوش که در صفت شتران پنج در صناع
 صفر اوی دانه شد حمزه یعنی سرخ باد غلاتش
 سرخ بود چون آتش بر روی سبب مایل شود بر روی
 و چون بر داند باز سرخ شود یعنی حمرت جویض کس
 مسهل جوی تا پاک شود خلط و غلاتش در شام و صبح
 و تعدیل مزاج و شربت سکنجبین و آرد که در صفت
 شربت سکنجبین در حقیقت مغزی مذکور است صفت آب که و کدو
 در حقه جویض و در روی آنرا آب گاه کدو و در
 آتش کشند و چون بچشم شود بیرون آورند و آبی در دانه شد
 بکیرند و در حقیقت آبی که از باد بود و غلاتش شفاع به
 آرد و در خروج بخت و عی یکی صبر بود و درم رنقاخ ده
 کدوی

صفر

کرد و نشو تا زگی با کرد و سید مریض و زهر تبس
 حاکم که درم بود و حقیقت نفق خیز را بکوبند و از وی نفخ تولد
 کند چون لوبس مطلق است و در ماهه راست کند
 چون زرد و درم الر و غیر آن پس نرم تولد این علت از
 بلغم قریب است و عی چسبند و درم رنقه و شربت سکنجبین
 و کت استانه و انگاه طاهر زصل و نظرون و حمرت و ج
 مورد و دانه صفت طاهر نظرون یعنی توره که در شغال کوبند
 و به پزند و بدو چندان سر که در آرد و در آرد لانه قمری
 عمل شده سبک و طاهر و در دانه است خرد و
 محکم برکت عفا و بکوش چسبیده و صد و شایسته از امتلا
 و قصور مضمت و عی هر کس که در شربت شده و در دانه این
 عرض نقی بر شده و چون کرد و ضا و فضل و خط و وقت و کاشر

و در دانه
 و در دانه
 و در دانه

بره علاج و پسر شد چه صفت فضا که خلفه و شغال خطمی
یک شغال بکوبند و به پزند و زرد شغال بکوبند و بمه
در سرشته ضا و کند سینه در آما سر بود و شغال خاز را تا
گوشت بخشد و با دانه باشد و در تدر خیزه شود و تولد این
از بغم غلیظ است با عی هر شسته و لی سعه بد کرده و در
شسته و لا حقه و خون ادویه معقنه که طلا و اورده و شغال
کرده صفت طلا معقنه و صفت طلا کردن آن آما سر
و تو بال س از هر یک و دو شغال و زرنخ و بوره از هر یک
شغالی بکوبند و به پزند و به شغال و غنم سرشته بکرم طلا کنند
غده در آما سر بود و شسته با از خد قی زیاده نشود
با عی غده در لب و شکار شسته و خون غنم سرجه جابج
خواهر و مالی و به بی سر و در موضع آن بقول اندر تنه

مرطوب و سرد

سرطان در آما سر بود و کرد و به پزند و به شغال خطمی
برجوانته و متبلی باشد با عی پنج سرطان که پخته کرده
اند و در سرکان و ل جابج و در غنم سرکان و ل جابج
در شغل سر کرده و ناکرده و غده معقنه زیاده و در ممت
جوانم آما سر طان جمع اعضا گوشت و شغال سر خرم
مایه و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
و بسته شدن و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
رنج جذام که سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
علامت و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
صفت و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
و شغال بکوبند و به پزند و به شغال و غنم سرشته بکرم طلا کنند
غده در آما سر بود و شسته با از خد قی زیاده نشود
با عی غده در لب و شکار شسته و خون غنم سرجه جابج
خواهر و مالی و به بی سر و در موضع آن بقول اندر تنه

است عدد آگویی بخاراه عدد و نیمه در یک کاس آب
 تا به نیمه کتیر آید صاف کتند و مشال شیمون در طبع
 کرده در آب آن ببالند تا خزه خود را باز دهد پس
 مشال بخریب سفید و مشال مغز فکس در آن حل
 کنند و صاف نموده یک مشال روغن بادام اضافه نمایند
 و بیکرم بنوشند غذا آب نخورد و بیکوفه و گوشت نماند
 و در چینی و عفران و افغان کتند حجره یعنی آتش
 علامتش آنست که پوست را بخورد و لبوزاند و اندکی
 بکوشد و در و دو چون خشک شود و اعصاب
 بماند و بی از حجره تن تو چون شود و نموده و بشنود که
 ابوعلی پس فرموده باید که بی طلاء بعد سهل و مخرج
 کنی لبر که عطف نموده نکته یعنی خوششهای ریزه

۵ ماهی

که با خارش و سوزش بود صدوشت اینست صفرا می
 لطیفست و بی ای تن ز بروز نکات فیه نموده
 شوش تو و مدغم آن افزوده صفرا جو برون کنی سهل
 زدن سودت کند و از آن شوی آسوده نکته که خوشی
 بود بر آب شیشه آبله که از سوزن آتش حادث کرد
 تو که این مرض از تصعد مایه و مجرب شدن وی سخت
 جد است و بی کرد و جو زلفا طنت نموده و زدن
 که همان زمان شوی آسوده میسازشکاف هر یکی آبرو
 میپاشد و افی از روت سود شری که آرا اولم گویند
 چون از غلبه خون بود علامتش سرخی بکست و بی
 ای کشته دل تو از اولم آزرده آزر دگیت از دمن کزده
 یا پیم بصحت چو پیم ترا به کتاده که خود و ملین خورده

چنانچه در وقتین
 صفتیست که شری جمیع اراض و مور یا نافع بود
 عتاب و سیتان از هر یک پنجاه عدد و مری
 و آلوی سخرا از هر یک ده مثقال عنب لثقل و شحم
 کاسنی سیلونه کل سیلوفوریانی از هر یک مثقال
 همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیم پیاله آید
 صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین در آن حل کنند
 یا لایند و بکرم تخم مرغ نهند و بعد از معطر و اگر
 بکشته و قوی آب تر بزدی کنند و بعد از قصد و طبیعت
 هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه که میست مثقال را روغن
 کل را روغن و قدری کلاب آمیخته بکرم بماند و صبح بخام
 روند و صفت یعنی جوششهای سیرخ روزه که عضو را
 چنانکه گوی سوزن میرسد حدوث این علت از بخارهای

عظمت از

غلیظ تر است یا عی آزا که حصف بود چو دروش و چو
 باید که بخام رود و سیکه و گاه در خارج تمام رسد فایده آن
 از عسل آب سر و نشاء الله تعالی بجز چون عارضه است
 لیت ناکاه آید بطور واروی سهل خواه و آنکه لکله
 سرکه و روغن کل و سیال و سق باقی بکند و صفت
 آرد و بشی با زده مثقال کلاب ده مثقال روغن کل
 ده مثقال آب سرکه قدری بهم آمیخته بکرم بماند و رصفه
 یعنی جوششهای که اکثر در سر بید آید و از وی نمی ظاهر شود
 مثل عسل و گاه باشد که رقیق بود و گاه بود که خشک
 باشد و قسمی که از وی ریم و سق ظاهر شود شیرین
 گویند یا عی از علت سقوات جوشد حاصل به که میل سخت
 بود و سهل خواه و سهل چو شود خورده زراک دشمنان

با سر که ضاویپ ز کجا و کجا صفت فلان اگر کسی
 در وقت شنیدن مثقال گویند و به پند و با سر که
 همیشه ضاویپ دارند بخیه که از حبس سفت که آنرا
 پشته خور دگی گویند و عی بخیه ترا چو عارض آمد ناکاه
 رنج و است بجان و دل ناکاه باید که سر تفت از صبر و
 با سر که کنی ضاویپ که در صفت فلان و کوشش و مثقال
 در صفت مثقال آس که حل کرده مثقال صبر قوطی مضه
 نموده ضاویپ زنده بود و عی آینه که عسل کش
 جوشش اعضا و در و بند کاهی در آینه فرنگ امی صابون
 بر غصه و قوت خود در لقا قی ممکن افراط مکن در صحت
 میخورد همه خوراک هم بچا و در آینه فرنگ امی صابون
 دست شده از دانه صحت کوه در هر دو ماه مضه کن کین عسل

از فقه

از فقه شود و رفع بوجه بخواند و پیر از فقه سبلی و منزه که حرج است
 شمه باشد صفت مسهل و عارض بقون مویینه سر که رانده
 یک مثقال امارج فخر اود و اکمل بهم آمیخته شربت مغشبه
 سرشته صبا زنده و شربت مذکور غلط نیده فخر سوز
 و چون بعد در آید طبعیت ریحان نوت احباب
 سنا یکی صبر مثقال سفاح نمکوفت و عسل شتاب
 از هر یک مثقال کاس پر خ و پریشان دشت سرج
 از هر یک و مثقال کاس پر خ و پریشان دشت سرج
 عسل و اجزا را در یک کاس آب بخوش نازد تا نصف گشت
 باند صاف کند و باز در مثقال شربت در آب آن حل کند
 و نصف نموده بکرم باشد و چون عسل دار و آب شود و شربت
 از طب و قد و تخم ریحان رخت نایب و غذا بخورد که

فرغینم راعی در دفع و خیریه خود و جوش ۵۵
 مایه کجاست بنده نیکو خواه ۵۵ یا از حبس یا غور و غور
 یا در کین جوهر بخش شد که نامه صفت حبس یا غور و غور
 مایه زنگی در موشال کوفته و چینه سیاه موشال قد سیاه
 موشال آرد میده دروغن کا و از هر یک موشال
 مایه را بهر آینه نند و کف مال کند تا سیاه کشته شود
 سیاه در کجاست بنده نیکو خواه ۵۵ یا از حبس یا غور و غور
 یک بخش صبح و یکی آخر روز فرو ریزد و خود را
 بخت ال پوشند تا وقت صحت پیدا شود و غذا شیرین
 فی کمال بخت نغذیه بوده یا نبات سوده و نان تیره دار
 فی کمال و یا چه بره یا برغاله فی کمال خورند صفت نغذیه
 مایه زنگی و بویست مایه زرد و بویست مایه کلبه و بویست

دست

میشال
 مایه موشال از هر یک موشال کوفته و چینه سیاه
 شکر شاز و موشال مایه را بهر آینه نند و کف مال کند
 تا سیاه کشته شود و یک بخش صبح و یکی آخر روز فرو ریزد و خود را
 یک بخش صبح و یکی آخر روز فرو ریزد و خود را
 عفت آن شایسته و تا وقت صحت پیدا شود و غذا شیرین
 خورند صفت نغذیه مایه زنگی و بویست مایه کلبه و بویست
 و هر روز یک بخش در طرف ته نشین کرده و زیر دانه
 دود کت و خود را بخت ال پوشند و شیراز دود
 کردن با چیه کر باس بر کرد کرپان و کردن بخت تا دود
 از کرپان بر ماغ نرود و قوت پیدا را ضرر نرساند و تا وقت
 در صحت شود غذا می خورد که بخورد و اگر در موشال سه روز می خورد
 مقدار مایه زنگی و بویست مایه زرد و بویست مایه کلبه و بویست

دست

یا صلایه که به دامن درستی بوده بشرقه سرشته آید
 و حب کرده و در بدن بدست نماند هم حجت آید
 و هم آورده و هم در عضا را دفع کند باذن اله تعالی
 و اگر قوت با صبره کوچه بخار بسیار ضعیف شده باشد
 قسیمی زرد کوفته و پخته صلابه کرده باشند هر صبح
 بمیل طلا در چشم کشند تا بخار بسیار بخود جذب کند
 بصره بحال اصلی باز گردد و این علاج نیز خاصه کوفت است
 و از ریح فرنگیه است اکمال تابه
 گویم بخورد دل خود را رها کند نزدیک مجرای مفاصل
 قیرو طی و بیست و پنج صفت قیر و در موم نیم شغال
 در شغال روغن کادو و شغال روغن کرده پیه بر که
 به آب شسته باشند حل کرده و شغال سیاه
 نصفه

و چهار شغال خنای نموده اند نموده کفالت کنند تا سیاه
 پس به بخش کنند و هر روز را یک بخش را بپزند و پس
 کوشش و زیر بغل کشان زنسانند و خود را بخت ال بپزند
 و تا وقتی صحت حاصل شود غذای مذکور خورند و اگر خوش
 و بان تشویش دهد اول چند روز جبهه تسکین دهد و آبی که
 خطمی یا خبازی یا غش را در و خوش نیده باشند و صاب
 کرده زمان زمان در دمان بپزند و آخر در لحاف نشینان بپزند
 جبهه تشویش خفته و طباشیر و ساق را با لویه کوفته و پخته
 در موضع تشویش باشند و اگر حجت آید حجت شده باشد
 حریم نوره را صبح و شام بپزند و صفت هر هم نوره موم
 یا زرد سه شغال در روغن یا روغن کنجد و مقبل اصل که
 و آب یکی به آب شسته باشند و سیاه حجت

و بخت و صلاحی که دوازده مشال که سبب بوده یک
 مشال اضافه نموده صلاحی که نهم شود اگر کسی
 بفرمانت بشکرت که بون در دست و با عضو می بکشد
 پدید آورد و قتل سیاه را در آب خوش نهد و عضو او را به آب
 آن دارند با آب آنرا بپزند و طلا کنند و قوی بینی کردن
 چنانکه از ماده رقیق بود و عسلش ظهور در دست و با
 ای از قویا در دست و با عسلش ظهور در دست و با
 از خوردن خصل و کین نشود و در باغ امل و نخل و تحت سبزه
 صفت منما که در خوردن مشال بپزند و به نرند و با آب
 سر که سرشته ضاد کند و این ضاد و قوت باید کرد که بون
 غایب شده باشد یعنی گوشت و زورقه باشد و احتیاج بآن
 بود و جرات کند اما سر که در غایت گوشت و زورقه

و بخت

و بخت و صلاحی که بپزند و طلا کنند و قوی بینی کردن
 مشال و عسل کا و خالص و در عسل کرده پدید آید که سبب
 شسته باشند از هر یک پنج مشال بمیزان و با هم آمیخته
 کف مال کنند تا سیاه شده شود و سرشته شود و سرشته
 یک بخش در آب کرم پیش آتش مالیده و بخت
 صبر کند و با آب بپزند در حمام یا خارج حمام بشویند و این
 جرب و خارش اعضا را نیز جرب است و بخت یعنی که
 خواه حشاک و خواه تر و با عسل کرد و در حوض حشاک و بخت
 باید که بجام و در سبزه سرشته و بخت یعنی که
 مطلب و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 دانا شده چونکه از جرب حشاک و خورده است از آب شتر مرغ و بخت
 اخراج مواد کرده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

صفت طلا رنگ و قوت کوفه و چینه در نزدیک دوتا
در آب گرم که آشته باشند و دست مالده تا محو
در هم شود و اجزای ترش را در وی سر که مشغال کوفه
و چینه و مشغال روغن کنجه مشغال همه با هم آمیخته بش
کنند و در شب یک بخش بنالد و صبح در حمام یا خارج حمام
سبوس کند و سر که لیدر بیکدم شوند

من غیره برب یعنی خاری اعضا که بی کر بود
از خارش اعضا چو شوی الحشته توش را از آن سخته
پرمهر کن از مولدات صفرا چون شود و شرک و صلب و سخته
الف و جی پر خمت کرای که درین سخته
خارین اعضا ترا بیکه که از سر و پا در پی حمام دوام
زین در طریقی نبسته و به از آن کفایت حاصل شد
آری

آب لیمو یا غوره یا سرکه روغن کافور و قندری کافور و روغن باد
که کور شد آمیخته بیکدم صبح و شب بجا بجا بجا بجا بجا بجا
تولد از علت از ماده غلیظ یعنی اسوداد و می بکشد از هر دو
و جی و علت شود و شسته و دار می بجا بجا بجا بجا بجا بجا
ساز می خورند هر دوش روشن و شام حوض نکند و شسته
داخلش یعنی گزیده و آن در حی بود نزدیک ناخن زاید شود
سرخ و در عظیم کند و جی در گزیده ت پان کف قاعده که در
شفا را بود و سخته که بشارک و مسهل خور و میار طلا از سر که و
مسیون در بر می و قندری که بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا
آن بود در غوره و آشته بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا
و لکشی تو و بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا
حوض شود و دست سخته صفت فکار مذکور اخیر شد یا جوی

و حرا کرده و عدد موردان سپردن کرد و چشمتان کوبند و بچشم
 هر چشم شود و شغال خردل کوفته و حبه اصفه نماید و بیکرم ضربه کند و خارج
 در آماز شود و گرم که در دواش موضع می بود که مواد بجا آب از حبه باشد
 و کسر در خراج است و در راه مرض داود و داود و داود
 باید در کتب ضا و بخر بود و از خوردن تخم و تر بار است
 صفت فم که در بخت جوشانیده جوشه کرده بقدر حاجت
 کپور و بکوبند تا همچون سرم شود بیکرم ضا و نماید
 و بکسر آمازی بود و شش خراج الا که گرم باشد و عی
 باشی زردی خون افتاده و از درون صبر کف و او
 تضمین از نوره و صابون غل که کثرت بخوش شیر است
 صفت فم که در کور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال کوبند
 و به پزند و بده مثقال عمل سرشته بیکرم ضا و ناله اکلک یعنی

جراحت که عضو خورد و با عی از اکلک که که ناتوان کوبند
 هر لحظه زخمون نشتر تیره و باید در کار امنی و سپهر که مدام
 بر کرد و جراتش بود و باید و طعنه که اما می بود و سپهر
 یا خاک تری رنگ یازد و یا سپهر در کتب شیر و غل
 یا کس این حاش که در دوا عی طمان چه بود و عی ای عی
 صبرت زدن ته بود و آوار و خا بر شود و در صحت باز
 شکاف غیر این شایه و بشور که بروی حواره مشهور است و آن
 جوش های صید ریزه بود و چرخ نفث زنه نغم هر آنچه آید از
 از آن برون بهیات بخور و بود چه دانه خشن باشد و
 و عی آنرا که شولر بنی شد انبوه و گردیدش از این مرض را نبرد
 که از این تقیه زحل و شونیز و تضمین کثیر صحت آید شکوه
 صفت فم که در کور شونیز یعنی سیاه دانه و مثقال کوفته

و چشمه باب که بعد از حیات بستر شد و شفا گوید
 و صبح باب یکم نمون شود و بعد از بیعت
 شده و بیعتی اندیده رز شده و در لی نملزده و خراجی
 شده چون شش ازده که هر یک دارونی سهیل کرد
 کرد و متوجه شد و شش ازده و بعد از ارتقا و دارونی سهیل
 و قصد نیز اگر عقلت ریاد و خون بود تقصیل و تقطیف
 غذا که آب بخورد و مخلوطه و با شش و سیر سیر ازده
 یا خشت کوفه روغن کاه و قهصا زانند و آب دریا می
 سه روز در طس فی کما شسته باشد تا اجزای ارضی آن
 به نشسته بشم خورد و سیر به چهار شغال سیر شش یا
 یک شغال جدا جدا کوفه لبسم آینه و صلیبه کرده بر
 جرات دهند تا جرات نشسته از آنکه شسته تمام شود
 که

سه روز در طس فی کما شسته باشد تا اجزای ارضی آن
 به نشسته بشم خورد و سیر به چهار شغال سیر شش یا
 یک شغال جدا جدا کوفه لبسم آینه و صلیبه کرده بر
 جرات دهند تا جرات نشسته از آنکه شسته تمام شود
 که
 سه روز در طس فی کما شسته باشد تا اجزای ارضی آن
 به نشسته بشم خورد و سیر به چهار شغال سیر شش یا
 یک شغال جدا جدا کوفه لبسم آینه و صلیبه کرده بر
 جرات دهند تا جرات نشسته از آنکه شسته تمام شود
 که

پسر فسر باینه و زرد یک بطور آب که فسر پسر را
 و کافور یک سه در آب شکر ترصل که در چشمش چکانند تا
 آید چشمش روشن نماید و در سینه و جگر و دهان هم آب را
 نوزن طلا یک سه خایه کنند تا در ریه خشکی نهد و اگر در تر
 ریه خشکی آید چوب صندل در موی گرم و چوب کز
 در موی سرد و در زیر دانه شکر و دود کند یعنی سه سه
 تب و امیر و سه بوی فسر و لند و دود و صطرا و بخور و
 تشکات با جی در سه خه بعد از روز نالت شکر و زنهاده
 و کزنه سارشی و در نقه سر کن روز اول و کزنه زن جویم
 شود اگر نیشی حقیقه از غلج حصه که خونین بسکری
 از برون اینمض اینده و یا سیدانه علاج زشت تر و یک حکم
 از شربت و در غذا غلج جدید طریقه کنت در حب جدی

و حکم ۱۱

و حصه را باید در مایه که هوای ملکی و جی و جی بود چون اکثر
 بلا و خرابی آن و زرد و غیر آن شربت و غذای زرد گوشت
 باید داد و آب سب و دانه حضرت فرماید اما در بلا و جی
 هوای ملکی سردی و در ریه جی چون بر من و شربت بار و اکثر بلا
 بند باید که هر صبح غلج است عدد با و یا نیم کس
 و در شغال شحم کافر شکوخته یک شغال و نیم مده را در یک پاله آب
 بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده شغال قد بعد شیرین کرده
 قدر در کلاصه نموده و بند و غذا آب بخورد و یکا و شربت
 و بادیان سبز یا شربت سبز را که مقرر است و از سب و دانه منع
 نمایند شش که تا شکر گویند حلالی و کنگر خوانند و شربت
 کلف بود الا آنکه از صلب تر باشد کلفه و عطش می شربت
 بود و بر جگر حصه حدوث این امراض را که شدن شری را که

۹
 صحت آید و طعم کر و دلی مراد به سیر آب سیر آب و قوت
 صفت سیر آب در دق یک زمره بلور و غم شوره بکوبند و قلع و
 انیسق بچکانند چنانکه کیمیاگران دانند و جوهر سیراب می بود
 که از ظاهر صید در گوشت نفوذ کرده با سحر و با شحوان رسید
 علی مستثنی صفت است این را می آید که بی دفعه در شرمه
 در صیف خندان و در روی این عارضه قابل و اگر کوه می
 بود می پس هر از و می مقام بعین چهار یک بود که
 از رطوبت است این را که در شرمه از مقام هار غم نام
 در دشت می صحت طل و طلائ از رتی و ریت تا کی در
 روز رها کار صفت طل از رتی بعین سیراب مشال خاکی
 سوده و در رخت ریت یا رخت کا و از هر یک مشال روم
 به زرد لیه شب پسته باشند و مشال همه را بهم می کشند

تَعْقِنْ

در تحت حیدر با حی کر با بر خف و کر با بر شی
 کر حبیل و کر باشی . تا مکتب داروی سهل شود
 از جام دو اشتریب شی مو لود از ارتعاب داروی سهل
 بر سینه رورده مداومت نمایند و غذا آرد و جوی
 و ناشتریب کشته ز خورند و هر شب شسته و باقی بماند
 تخم مرغ و صدف سوخته و حر و ارسلان و تخم مرغ و مرغ
 تخم خیار و مغز خربزه و مغز بادام مشرب بالسویه بگویند
 و به پیرزند و باب گشت جو سرشته هر شب طلا کنند و صبح
 بخام روند بهیچ در صید می بایمی بود و بر طایر حد و گاه
 باشد که در گوشت تقو ذکرده باشد علاتش آن بود و وزن
 بر صغیر فروزند و بنفشه پودن آید با حی کر و دو چوبی بدید و
 با ویر آب ز بعد مسهل می در پی علت غلیل رخ زند و غلیم

عقلم

کتد تا گشتن و در شب عضله انداخته و گشتن بکشد و بعل
 و شست کوشش و صبح و بامداد و در وقت
 کردن بسیار و عی ای آنکه ز کوشش عرق بسیار
 ظاهر شده زین عارضه است که در وقت عرق کشیدن
 که صندل و آغوره بر تن مالیده و بعل و بعل صندل
 این عمل از بعضی خطر است و در حوالی وقت که عرق کشیدن
 اگر که از دست نماند و به سبب خوردن آب و سبب
 با مرکب و قوت میزد و مال و باشد که از اندام ضعیف
 حرق آید و بعضی نوحه عضو از آتش عی از آتش اگر که
 تو نوبه در پای و در عضو که چکر کافور و ب می آمیزد که و
 به سبب زنجار و و انگاه زمان زمان طبع می
 و در آن عمل ریحین بود و باشد که قشرهای رقیق بود و آن

۵۰

در ریحین مومی باشد و پس علامتش هر یک در مومی و صفراوی
 سرخی و زردی موضع علقه است و در بصر و موداوی و عی ای
 و تیرگی آن عی ای باشد چو زوایا و لایه است به حاله و با خود
 زرد و شاد و آنکه عی ای به بود و زودیت بدید اگر
 بر موضع آن یا بر عضله مالیده و شب و عی ای است از بصر شدن
 موم در حواله چرخ از شکم و علامتش بسیار میزدن و شکم
 و بان و علامت است عی ای هر که در طبع بود و شست
 در راه و و اگر که شست و شست و عی ای غم و طبع است که
 و در مدت اندکی که بوی نفع میزد و در طبع است که
 و می تو که گشتن و عی ای که در طبع است که
 در هم ریش موم بود و چون موم زین خون از گرمی و می بود
 و عملش نفع میزدن از چرخ و شست و بود و چرخ و شست

و حضرت در از خضر با کرم و چون رسد و کلا
 علی آزاره بوجودیت تشکر بسی کرد و در از علاج با
 کور و غمها و اطمینان سوره میمال زود است در برقی
 شفا الله بعز شق شدن موعظه اشکی و بابت
 رطوبت غیر خشکی و بابت علاج چون خسته دل از تشق
 تشنه شور کویم خنجر خنجر خنجر با که یاب
 خطم آینه و با که در این جرح علاج آتور فرط مهال
 بعز بسیار لایحه می خواه سببش کمی خنجر بود و خواه غیر آن
 لایحه یک شمعین غایت بسیار در راه مداومت
 باید بعزیت کند و غم و دیا با کثر صحبت با کار فرط التمن
 یعنی بسیار می هر تو که این مرض بسیار بر رطوبت باشد
 و کثر تر نه تر کلا پاری خود را به علاج کفر غمخوار می

عشیر درین سبب ۹ باید روجم را چنانچه چاره‌ای
لذع الحیمه ۱۰ علاج باشد خوردن حبه‌های
کرم‌خوردگی ۱۱ فرباش حبه‌های
زان پس که زنده خوشایند لذع القویض کردن عرق
بر که در عرق زنجبیل ۱۲ زخم را که در عیش
چشم قصد بود بود ۱۳ می‌رطاب در مقصود می
اشارت تا که خوردن کرفس عرق کرده و را حمله
از آنکه شیوه خورده‌های ۱۴ گویم تو که زگی و خوردی
عرق که در دهن است ۱۵ است در کرفس خوردن
لذع و حبه یعنی کردن و کبه بدین انوش مصیبت مشابه
مکشی بود بر کرد شمع و پیراغ کرد علاج آنرا که کرد و مبه
از این ۱۶ باید خوف کرده و نیز در ۱۷ و انعام با کرم

ششما یست. حریم و موضع ششما. معوق دارد و کوفه را
 کوبید و کف کند و بیشتر از ششما میاید و ششما میاید
 بعد از آن که از خود خلاص و نترست و چشم بر بوش میاید
 و بزد و است. از آنجا که علاج آنرا که کرد و طبع اگر سر بر
 باید و از دست از هر. سیم و پنجم و سیم و سیم
 بر موضع خردم و سر که نهی. لفع. کلب. لفع یعنی کریه
 سب و دیوانه. است. است. ششما. ششما. ششما. ششما
 از دین ششما. ششما. ششما. ششما. ششما. ششما
 در دیده و زردی. ششما. ششما. ششما. ششما. ششما
 حمد کند و آواز بخشد. ششما. ششما. ششما. ششما. ششما
 تعلق کند بجزکت دم و غیره چنانکه رسم کلاست و کرده
 سب و دیوانه را. ششما. ششما. ششما. ششما. ششما



END OF REEL
PLEASE REWIND

